

ع ۱۹۴۸

مجموعه:

شماره
۷۴۷
فهرست

[illegible]

مسعود بن سعد بن سلمان

از اعاظم شعرا و دانشمندان ایران است اصلش از همدان ولی پدرانش به هندوستان مهاجرت کرده و در آنجا ساکن شده‌اند مسعود در شهر لاهور که مرکز حکومت پنجاب بود متولد گردیده نشو و نما نموده و تحصیل علم و ادب کرده تا سرآمد اقران و همگنان گردید در زمانیکه سیف‌الدوله محمود از طرف پدر خود سلطان ابراهیم غزنوی بحکومت هندوستان منصوب گردید مسعود در نزد سیف‌الدوله تقرب تمام حاصل کرده و در غالب جنگ و غزوات با وی همراه بود و شمشیر میزد و از خود رشادتها بظهور میرسانید مسعود نیز در مقر حکومت لاهور منصوب بود بگروهی از حسودان که در مقام کمال و جاه و جلال او رشک میبردند در حق او سعایت کرده نزد سلطان ابراهیم نسبت بوی بدگمان ساختند مسعود دو نوبت یکی در زمان سلطان ابراهیم و دیگر در زمان سلطان مسعود پسرش بیست سال در قلعه‌های ... محبوس گردید عاقبت بسعی ثقة الملک طاهر وزیر که از طایفه مشکان و از خویشاوندان ابونصر مشکان رئیس دارالانشاء سلطان محمود و سلطان مسعود بود نجات یافت ولکن در باطن چون بیست ساله حبس پیر و شکسته شده و از خدمت کناره کرد و مابقی عمر را بعزلت بسر برد مسعود در شعر و شاعری و فضل و ادب مقام بلندی را حائز است در فنون شعر مهارتی بکمال داشته و در حذف اغلب از شعرا و مردم را بثبات و عزت همت و سعی و عمل و کسب مقامات عالی تحریض و تشویق نموده و اغلب شعرای بزرگ زمان وی باستادیش اقرار نموده در مدح وی قصائد

سروده‌اند مسعود در حبسیات مقتدای دیگران و اشعاریکه در این رشته گفته نهایت لطف و تأثیر را دارا که حس سماحت عالیه او و گواه بیگناهیش میباشد ظاهراً یکی از اشخاصی که بیشتر با وی عداوت داشته و اسباب حبس وی را فراهم کرده ابوالفرج رونی شاعر است (از توابع لاهور) که هموطن وی بوده و در حق وی از سعایت کوتاهی نکرده مسعود در قطعهٔ ذیل بطریق شکایت گوید:

بوالفرج شرم نایدت که بجهد — در چنین حبس و بندم افگندی
مرمرا بیخ بکنده‌ای از آن — نوزده سال در بلام بندی
مر ترا خواهی در دوزخ نشست — بر تحکم که خود مرا کندی

مسعود به سه زبان فارسی و عربی و هندی شعر گفته و چنانکه گوید بهر سه زبان دیوان داشته ولی متأسفانه دست حوادث دیوان هندی و عربی وی را از میان برده و جز معدودی از اشعار عربی وی که در کتب مختلفه ضبط است چیزی در دست نیست از جمله اشعار عربی وی ابیات ذیل است که خواجه رشیدالدین وطواط در کتاب حدائق السحر ضبط کرده:

ثق بالحسام فعهده میمون — واترک دعی للنصر کن فیکون

ایضاً

ولیل کأن الشمس ضلت ممرها — ولیس لها نحو المشارق مرجع
نظرت الیه و الظلام کأنه — علی العین غربان من الجو وقّع
اری ذنب السرحان فی الجو طالعا — فهل ممکن ان الغزالة تطلع

وفات مسعود بسال ۵۱۵ هجری دیوانش مشتمل بر چندین هزار بیت در طهران بطبع رسیده قصیده ذیل از غرر قصاید وی است :

روز وداع از درم درآمد دلبر — لب ز نهیب عشق خشک و دیده ز خون تر
آب بمانده در آن دو نرگس کافر — تاب بمانده در آن دو مشکین چنبر
عبهر چشمش گرفته سرخی لاله تا — لاله رویش گرفته زردی عبهر
بر گلش از زخم دست کابسته جزعی — بر مهش از اشک چشم ریخته اختر
کرده زمین را ز رنگ روی منقش — کرده هوا را ز بوی زلف معطر
گفت مرا ای شکسته عهد شب و روز — در سفری و نهاده دل بسفر بر
تا کی باشد ترا دو اسبه همراه — تا کی باشد ترا کواکب همبر
مملکت جوئی گرهی چو سلیمان — گیتی گردی گرهی چو سکندر
رفتی و تو در نشاط باشی آنجا — ماندم و من در غم تو باشم ابتر
گفتمش ای روی تو عزیزتر از جان — دیدن روی تو ز زندگانی خوشتر
ای نه بکامه نگاشته چو تو مانی — وی نه برنده گذاشته چو تو آزر
عهدی کردم که تا بر تو بیایم — ور بر تو بنهم بر آن عقیقین شکر
حرمت روی تو را ببینم لاله — حشمت موی تو را ببویم عنبر
رفتم از پیش او و پیش گرفتم — راهی سخت و سیاه چون دل کافر
گردون چون بوستان ز بس شکوفه — تابان مریخ از آن چو چشم غضنفر
مهر فرو رفته همچو آتش در چرخ — مانده پراکنده زو فروخته اخگر

تیره بخاری بر آمد از لب دریا — چه بپوشید روی گنبد اخضر
ابری چون گرد رزم تیره و تیره — برق درخشنده از کرانش چو خنجر
قطره باران از آن روانه چو تیر — غران چون مرکب از میانش تندر
روی ز گردون نمود طلعت خورشید — چون رخ یار من از شبه گون معجر
زاغ شب از باختر نهان شد چون بیخ — کامد باز سفید صبح ز خاور

در شکایت از حبس خود گوید

نالم ز دل چو نای من اندر حصار نای — پستی گرفت همت من زین بلند جای
آرد هوای نای مرا ناله‌های زار — جز ناله‌های زار چه آرد هوای نای
نی نی ز حصن نای بیفزود جاه من — داند جهان که مادر ملکست حصن نای
من چون ملوک سر ز فلک بر فراشته — زی زهره برده دست و به مه بر نهاده پای
گردون به رنج و درد مرا کشته بود اگر — پیوند عمر من نشدی نظم جانفزای
از دیده گاه پاشم درهای قیمتی — وز طبع گه خرامم در باغ دلگشای
کاری تر است بر دل و جانم جدا و غم — از تیغ آب داده و از زهر سرگزای
آوخ که پشت گشت مرا همت بلند — ز نگاه غم گرفت مرا طبع غم‌زدای
گردون چه خواهد از من سرگشته ضعیف — گیتی چه جوید از من درمانده گدای
ای محنت ار نه کوه شدی ساعتی برو — وی دولت ار نه باد شدی لحظه‌ای بپای
ای تیز زمانه مرا پاک در نورد — وی کجرو دل سپهر مرا سنگ برگرای
مسعود سعد دشمن فضلست روزگار — این روزگار شیفته را فضل کم نمای

ایضاً مسعود راست

ای سلسلهٔ مشک فکنده بقمر بر — خندیده لب زشکر تو بشکر بر
چون قامت تو نیست سهی سرو خرامان — چون چهرهٔ تو نیست گل سرخ ببر بر
گل از بس چهرهٔ تو نشسته بخون رخ — سرو از خجل قامت تو دست بسر بر
چندان غم و اندوه فراز آمده در دل — تا توده شد از اندوه تو یک بدگر بر
دل شد بر جان زنهیب مژهٔ تو — تا چون مژه زخمی زند آید بسپر بر
تا جز نشسته است بنزدیک تو ساکن — آن وصل سراسیمه بمانده است بدر بر
من بر تو همی هرچه کنم دست نیابم — ای رشک قمر دست که یابد بقمر بر

اسدی طوسی

حکیم ابو نصر علی بن احمد معروف باسدی طوسی از بزرگان شعرا و دانایان خراسان است و اینکه گویند اول کسی است که فرهنگی برای زبان فارسی تالیف کرده صواب نیست چه اسدی خود در کتاب فرهنگ خویش ذکری از کتاب لغت قطران شاعر تبریزی معاصر خویش نقل میکند که قبل از کتاب او تالیف شده و همچنین صاحب کشف الظنون کتاب لغتی را برودکی نسبت میدهد موسوم بتاج المصادر دیگر از آثار این استاد مثنوی گرشاسب نامه که بنام شاه ابو دلف گرگری حکمران اران (قسمتی از قفقازیه که شهرهای معتبر آن گنجه - تفلیس - برده - بیلقان بوده) منظوم ساخته و بعد از شاهنامه فردوسی بر همه کتب رزمی مقدم میباشد و با آنکه

لغات و لهجهٔ آن بنهایت ساده است که اشعارش سلیس و روان و فهم آن بنهایت آسان است مولد اسدی شهر طوس بوده ولی بیشتر از ایام زندگانی خود را در مملکت آذربایجان گذرانده و مدح امرای آن سامان را نموده و اینکه بعضی از ارباب تذکره اسدی را استاد فردوسی دانسته اند بی شبهه در تردید کلام است چراکه اسدی چنانکه معلوم شد ساکن آذربایجان بوده و تقریباً نیم قرن بعد از وفات فردوسی زندگانی کرده و همچنین از اشعاریکه در سبب تالیف گرشاسب نامه که بعداً از این ذکر خواهیم نمود صحت این مطلب بخوبی واضح و محقق خواهد شد وفات اسدی بتحقیق معلوم نیست ولی ظاهراً باید در اواخر نیمه دوم قرن پنجم هجری اتفاق افتاده باشد عده اشعار گرشاسب نامه را ۱۰ هزار نوشته اند این اشعار بجهة تیمن از آن کتاب انتخاب شد؛

در تعریف جان گوید

جهان دان که جان برترین گوهر است — نه زین گیتی از گیتی دیگر است
درخشنده شمعی است از جای پاک — فتاده درین ژرف تاری مغاک
تن او را بکردار جامه است راست — که گر بفکند در بپوشد رواست
بجان این گرامی تن خویشتن — چو جامه که باشد گرامی بتن
تنت خیمه دان بیاغ اندرون — چراغش روان زندگانی ستون
تباهی بچیزی رسد ناگزیر — که باشد بگوهر تباهی پذیر
سخنگوی جان جاودان بودنیست
نه گیرد تباهی نه فرسودنیست

در سبب تألیف کتاب و مدح وزیر ابودلف

مهی بود بر داد و بنیاد دین | گرانمایه دستور شاه زمین
ز بخت ابدلف ازپی کام خویش | محمد آن فرهنگ او نام خویش
به گفتار بگرفت در نزد خویش | مرا آن گه او داد بنشاند پیش
بسی یاد نام نکو رانده شد | بسا دفتر باستان خوانده شد
سخن گفت فردوسی پاک مغز | بداد است داد سخنهای نغز
به شهنامه گیتی بیاراسته است | از آن نامه نام نکو خواسته است
تو همشهری او را و هم پیشه‌ای | چو او در سخن چابک اندیشه‌ای
از آن همرهان نامهٔ باستان | به نظم آر خرم یکی داستان
بسا نامداران که بردند رنج | نهانی نهادند هر جای گنج
سرانجام رفتند و بگذاشتند | نه زایشان نه کس بهره برداشتند
تو زین داستان گنجی اندر جهان | بمانی که هرگز نگردد نهان
ز دانش یکی باغ خرم نهی | که از میوه هرگز نگردد تهی
جهان جاودانه نماند بکس | بهین چیز از او نام نیک است و بس

از شعر «تو همشهری او را الخ» معلوم میشود که اسدی صاحب گرشاسب نامه استاد فردوسی نیست چو هرگز استاد خود را با شاگرد برابر نکند و مقام خویش را پست‌تر از مقام وی نمیداند.

در نصیحت فرماید

چنین گفت داننده خوب و زشت | ز گفتار دانای تازی سرشت

که چون بر زبان راند خواهی سخن | اگر عاقلی با خرد اندیشه کن
زبان با چو دل راستی آموزگار | خجسته گردد بهم روزگار
زبان خردمند آزاده گوی | نگوید چو دل گوید او را مگوی
اگر دل زبان را بود رهنمای | زبان هرچه گوید بود جای جای
سخندان به اندیشه گوید سخن | تو نیز ار سخندانی اندیشه کن
سخن همچو مرغ است و دانه است کام | نشیند بهر جا چو بیند ز دام
چو دستور شد دل خرد همچو شاه | زبان چون سپهبد سخن چون سپاه
سپهدار دارد سپه را بجای | گز اندازه ننهد کسی بیش پای
ز زخم سنان بیش زخم زبان | که این تن کند خسته و آن روان

در صفت اسب گوید

سیه چشم و گه پیکر و مشک دم | پری روی و آهو تگ و گور سم
که اندام و همه تازش و چرخ گرد | زمین کوب و دریابر و دره نورد
شتابنده از پیش در هر زبی | جهنده رهان و دگر زنده رگ
چو شب بود لیکن چو شب تافتی | به تگ روز بگذشته دریافتی
چنان شد میان هوا تیز پوی | که چوگان زدش دشت و خور تیزگوی
همی رفت پیوسته مانند تیر | ز نعلش زمین شد زبانه گیر

در صفت شب گوید و صفت میدان رزم گوید

چو خورشید در قیر زد شور زرد | گهر بفت شد بیرم هر جو گرد

شبی بود رنگی سیه تر ز زاغ — مه نو چو در دست زنگی چراغ
سیاهیش هم دریای پر قیر — چو موج از بر موج دریای قیر
تو گفتی که بر چرخ فیروزه رنگ — گهر ریخت هندوی گوهر فروش
کی نیزه زد در صف کارزار — پیلی مرده شد همچو پشتین نگار
دم نای برخاست چون رستخیز — سنان مرگ آلوده را انگیخت تیز
قضا با سر نیزه انباز شد — نهنگ بد را دهن باز شد
جهان بانگ چون تیره دوزخ بود — در آن تیغ چون آتش دود بود
زمین شد چو دریا که از خون پر بود — که هر جوش همی خون بد و تیغ گرد
در آن مرگ همچون نهنگ دژم — همی جان کشید از دلیران بهم
ز انبوه لشکر زمین دم گرفت — تو گفتی که پشت زمین خم گرفت

حکیم ناصر خسرو علوی

ملقب بحجت از بزرگان شعرا و حکما و یکی از مفاخر ایرانیان بشمار است بیشتر ارباب تذکره اصل وی را از اصفهان دانسته اند ولی این مطلب مقرون بصحت نیست و دیگر تکلیفی در دست نداریم تولدش چنانکه از اشعارش بر می آید سال ۳۹۴ هجری میباشد:

بگذشت ز هجرت پس سیصد نود و چار — بنهاد مرا مادر بر مرکز اغبر

وطن وی استاد بنا بر مطابقت سفرنامه وی قصبه قبادیان از مضافات مرو

شاه جهان بوده و لقبش موافق مندرجات همان کتاب ابو معین الدین ناصر بن خسرو است و بعضی از شعرا لقب وی را حمید الدین نوشته اند برخی از نویسندگان در سیادت وی تردید کرده اند ولی عموم ارباب تذکره وی را علوی نوشته اند و بعقیده نگارنده اشعار وی مؤید این معنی است

من از نابکت فرزند آزادگانم — نگفتم که شاه بوری بن اردشیرم

ایضا

بگویان خردمند خویش است نجم — شناسند مردم صغیر و کبیرم
هم از روی فضلست هم از روی نسبت — ز هر عیب پاکیزه چون آب شیرم

ناصر خسرو ایام جوانی را بتحصیل علوم ادبیه و حکمت معروف داشت و بمصر حال در فلسفه و کلام مهارت بکمال حاصل نمود قبل از مسافرت بمکه یعنی پیش از سال ۴۳۷ بکار دبیری اشتغال داشت و از منشیان جغری بیک داود بن میکائیل سلجوقی برادر طغرل بیک بود و نزد بزرگان و امرا با احترام تمام میزیست در ۴۳۷ در اواسط جوانی که دیده از خدمت کناره گرفته بعزم زیارت کعبه حرکت میکند ابتدای این مسافرت از مرو بنیشابور رفت و از راه سمنان و دامغان بقزوین و از آنجا باذربایجان رفته در تبریز قطران را ملاقات میکند و قطران اشکالات اشعار دقیقی و منجیک را از او میپرسد ناصر خسرو از راه آذربایجان وارمنستان بشام و فلسطین رفته از آنجا بمصر میرود و در آنجا مستنصر بالله خلیفه فاطمی میرسد و چنانچه از قصاید وی مستفاد میگردد بکمالات او را که

در امر دین داشت ولیکن آن موفق نمیشد حنیفه مزبور برای وی حل میکند و
در این وقت پیرو مذهب اسماعیلیه میشود این سفر هفت سال طول کشید
و در مدت توقف خود بمصر چهار مرتبه بمکه معظمه مشرف گردید در مراجعت سفر
کرده عاقبت در ۴۳۷ از طریق بصره و اصفهان و از آنجا به بلخ وارد میشود
ناصرخسرو بعد از مراجعت از مکه با نهایت حرارت و شور و فعالیت بترویج
مذهب اسماعیلیه میپردازد و با علمای سنت مناظره آغاز میکند عاقبت فقها
وی میکنند و بعد مدتی بطرف مازندران رهسپار میگردد و از آنجا به بلخ رفته در غار
یمگان از توابع بلخ اقامت اختیار میکند و بقیه عمر را در آنجا با جد و جهد تمام
با نشر و ترویج آئین مذهب خود میپردازد از جمله اشعار وی که دلالت بر مسافرت
مازندران و اقامت در یمگان دارد بیت ذیل است:

دوستی عترت آل رسول — کرد مرا یمگی و مازندرانی

وفات ناصرخسرو بقول صاحب مجمع الفصحا در سال ۴۶۵ میباشد از
تالیفات وی رساله زادالمسافرین در حکمت و وجه دین از طریق اسماعیلیه و بستان
العقول و خوان الاخوان و دو مثنوی روشنائی نامه و سعادت نامه است دیوان
وی مشتمل بر ~~پنجاه~~ ۱۵۰ بیت بطبع رسیده ~~منظومه~~ قصاید ناصرخسرو شامل مطالب حکمتی
و اندرز و نصیحت و حقایق و معارف و مذمت مردم جاهل و نادان و دنیا
پرست است ناصرخسرو شیعه متعصب بوده و کسانیکه نسبت زندقه و الحاد
بوی داده اند و اشعار کفرآمیز بوی منسوب نموده مسلماً صرف عداوت است

و بهشت بوده و ساحت وی از اینگونه تهمت ها مبری است حکیم مزبور در اشعار
دارای سبک مخصوص است و کلمات و الفاظ مخصوص را در اشعار خود ذکر میکند که دیگران
کمتر ذکر میکنند و از مدح و تملق ارباب الدوله خودداری و مذمت کرده و کمال انزجار
و نفرت را از این کار اظهار داشته گوید:

من آنم که در پای خوکان نریزم — مر این قیمتی لفظ دُرّ دری را

اشعار ناصرخسرو دارای جزالت حکمی و متانت است ولی شیرینی و عذوبت و سلاست
اشعار دیگران از قبیل مسعود سعد سلمان و سنائی و غیره نیست و لغت‌ها استعمال عده
زیادی از لغات مجهول الاستعمال فارسی موجب ابهام معنی شده است در طریقه حکمت
و فلسفه بیشتر میکوشد که آنرا با شرع موافقت دهد و از آن منحرف نگردد و کسانی
را که ظاهراً از این طریق منحرف میبیند از قبیل محمد زکریای رازی با نهایت شدت
و شنعت اقوال ایشان را رد کرده و طعن تیز زده سفرنامه او یکی از بهترین شاهکارهای نثر فارسی
است که با نهایت سادگی نوشته شده و شامل بسیاری از مطالب مفیده است که همان
سفرنامه ها فاقد آن است سفرنامه مزبور در ایران و اروپا مکرر بطبع رسیده مثنوی
سعادت نامه و روشنائی نامه او بر خلاف قصاید وی خیلی سلیس و روان است و برای
نمونه بعضی از اشعار روشنائی نامه را در اینجا درج میکنیم:

بنام آنکه دارای جهان است — خداوند تن و عقل و روان است
خرد از درک او حیران بماند — دل و جان در رهش بی‌جان بماند
بهر وصفی که گویم زان فزون است — ز هر شرحی که میدانم برون است

بسی گفتند دانایان بسی سال / ندانم تا که برداردش شد احوال
هزاران سال اگر گویند و بینند / در آخر چرخ گویان دیده شو بینند
چنین گفتند روشن‌بین خود را / طریق کعبه و این رنگ دیدرا
کزین ره سوی یزدانت راست / ترا این آب شه این سنی گراست
روانت زنده ماند جاودانی / ز نادانی بیابی زندگانی
برو بیدار اهل علم اسرار / دلی پوشیده گشت از چشم اغیار
بیا بگشای چشم دل درین راه / مگر از خویش وا از حق گردی آگاه
بفضل و دانش و فرهنگ و گفتار / تو نه در هر دو عالم گشته مختار
جهان علم جان بهتر جهانست / بر اهل دل این معنی عیانست
تو نه و زنده این عالم چو آدم / خلف بر خیز چون آدم ز عالم

قصیده

ای خوانده بسی علم و جهان گشته سراسر / تو بر زمی و از برت این چرخ مدور
این چرخ مدور چه خطر دارد زی تو / چون بهره خود یافتی از دانش مضمر
تا کی تو به تن بر خوری از نعمت دنیا / یک چند به جان از نعم دانش برخور
نه بهره بود هر چه خورد مردم در خواب / بیدار شناسد مزه منفعت از ضر
خفته چه خبر دارد از چرخ و کواکب / ما را ز چه رانده است این گوی مغبر
این خاک سیه بیند و آن دایره سبز / گه تیره و گه روشن و گه خشک و گهی تر
بیدار شو از خواب خوش ای خفته چهل سال / بنگر که ز یاران که ماندست کسی ایدر

گر ملک ابدت آرزو داری دل شناسی / مر دو جهان را آنگاه جدا و لذت از هر
بندیش که شه ملک سلیمان و سلیمان / چونانکه سکندر شد با ملک سکندر
امروز چه فرق است از این ملک بدان ملک / این مرده و آن مرده و احوال مغیر
بگذشته چو افزوده شد ای شادی بر دانا / نا آمده افزوده و گذشته است برابر
گر هست نه افشین یا بستان بیکبار / اندیشه کن از حال خود امروز نکوتر
قصر از دل برنار و قرآن بهتر خود کن / تا راه شناسی و گشاده شودت در
در راه بیابان نه عجب دارم زیراک / من چون تو بسی بودم گمراه و متحیر
بگذشت ز هجرت پس سیصد نود و چار / بگذاشت مرا مادر بر توده اغبر
بالنده و بی دانش مانند نباتی / گر خاک سیه زاید و ز آب مقطر
دانی که خداوند تو بود بجز حق / حق گوی و حق اندیش و حق آموز و حق آور
از حال نباتی برسیدم به ستوری / یکچند همی بودم چون مرغک بی پر
در حال چهارم اثر مردمی آمد / چون ناطقه ره یافت در این جسم مکدر
بیهوده شد از گنبد بر من چهل و دو / جویای خرد گشت مرا نفس سخنور

عضائری رازی

نامش محمد و پدرش علی و کنیه‌اش بقول عوفی صاحب لباب الالباب ابوزید و بقول صاحب مجمع الفصحا ابو زید است مولدش شهر ری از حدود عراق بوده و بلقب غضائری رازی اشتهار یافته چون در نسبت ری مرد گویند رازی و در ری

دور تخلص وی غضائری گویند چون پدرش کارخانهٔ کاسه گری و کاشی سازی داشته از
این جهة وی را غضائری گفتند چه غضاره در لغت بمعنی کاسه و کاشی و جمع آن
غضائر است و این مسئله استبعادی ندارد برای آنکه در قدیم عده از شعرای ایران
و دانشمندان دیگر با نسبت پدر یا حرفهٔ شغلی منسوب داشته اند مانند: خیام
عطار - حلاج - خبازی وغیره و اینکه بعضی تخلص وی را غضاری بدون همزه نوشته اند
اشتباه است و اشتباه ناشی از شعر منوچهری شده است که بجهت ضرورت شعری غضائری
را غضاری گفته :

با من رعونت ارچه آن زود جاه باشد   کز عهد شه ماضی بوده است با غضاری

تاریخ حیات غضائری مانند بعضی از شعراء و ادبای دیگر در دست نیست طرز شرح زندگانی
و نشو و نما و تحصیل وی اطلاعی نداریم و آنچه از تذکره ها مستفاد میشود اینکه استاد
مزبور پس از فراغ از تحصیل بدربار آل بویه مشغول شده و مدح بهاء الدوله دیلمی پسر عضد
الدوله را میکرده ولی چون شعر فارسی در عراق رونقی نداشت غضائری در ایامی
که سلطان محمود در خراسان استیلا یافته و قدرت و اعتبار فوق العاده حاصل میکند
دارای هنر و شعراء و ادباء در دربار وی میشتابند غضائری در ری قصاید میگفته و برای
سلطان میفرستاده و صله و جایزه دریافت میداشته عاقبت برای ملاقات سلطان
متوجه غزنین میشود و در نزد سلطان محمود تقرب تمام حاصل میکند تا بجائیکه عنصری
ملک الشعراء با آن همه عزت و مکانت و جاه و جلال که نزد سلطان دارد بر وی حسد
میبرد و کارشان بنزاع و معارضه میرسد قصاید در قدح یکدیگر میسرایند مخصوصاً

عنصری در قصیده مدحیه خود که در جواب غضائری گفته اعتراضات بیجا و ایرادات
غیر وارد بر او کرده

شهرت غضائری — بر ارباب ادب و شعرشناسان دقیق پوشیده نیست که اشعار
موجود غضائری نمیرساند که شاعر مزبور از اساتید درجه اول مانند فردوسی فرخی مسعود سعد
امیر معزی وغیره باشد پس سبب اشتهار و معروفیت وی چیست که در زمان خود با
عنصری همسری نموده حتی گاهی پنجه نخوت را بگلو رسانیده که خود را برتر از وی میخواند
جواب اینچنین سوال با جزئی تحقیق مسلم میگردد که چون غضائری از دیار سلاطین دیالمه
بدربار سلطان محمود متوجه گردیده سلطان بدین ملاحظه توجه و عنایت مخصوص درباره
وی مبذول داشته و جوائز و صلات گرانمایه بوی عطا نموده و دیگر آنکه غضائری در
صنعت اغراق مهارت فوق العاده داشته و البته در نظر سلطان مقتدری مانند
محمود اینگونه اشعار بیشتر مقبول و مطبوع تر افتاده و برای نمونه این دو شعر را که در اغراق
و مبالغه کار را بگزاف گرفته در اینجا ذکر میکنیم :

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان   یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
وگرنه هر دو ببخشیدی بروز عطا   امید بنده نماندی بایزد متعال

کار غضائری در قرب و منزلت و عنایت و دولت سلطان بجائی رسید که غالب شعرای
بزرگ بخشش سلطان را درباره وی ضرب المثل در اشعار خود قرار داده اند چنانکه منوچهری
خطاب بسلطان مسعود بن محمود کرده گوید :

با من رعونت ارچه کان زود جاه باشد   کز عهد شه ماضی بوده است با غضاری

هنر و تیغ گر ببارد نیروز کی / گرد باشد وی دیر دزی لطیف ارگداز
دیگر با تاج اندرین ز کس همی بر بزند / ز رو سیمش با سنگین خشک می آزار خوار
گرد سم اسبش تو و بر ز کس نشست / زین شیمیز ز کس بخواه ز خزان خز تا صبار

در وصف برق گوید

چو برق از میغ بدرخشد تو پنداری که زنگی / ز خرگاهی بخرگاهی دواند پاره اخگر
دهان را گر بسوزد دستش از گرمی بپاید / در آن آسیب بخروشد از آن بزدیکتر آذر

در وصف شراب

جام می آورد بامداد بمن داد / آنکه مرا با لبانش کار فتاده است
گفتم خوراست گفت مهرش پرورد / گفتم ماه است گفت باشتر زاده است
باده بمن از لطافت گفتم / جام بمن داد و گفت باده نداده است

قصیدهٔ لامیه

اگر کمال بجاه اندر است و جاه بمال / مرا ببین که ببینی کمال را بکمال
همه کس از تبر و تیغ فغان دارد / که ضعیفی و بیچارگی و سستی حال
من آن کسم که فتادم بچرخ زهره سپید / ز جود آن ملکم کم ز مال داد ملال
روا بود که من امروز بار شکر نعمت شاه / فغان کنم که عدیم گرفت از این اموال
چو شعر شکر نوشتم از این بیش بر شاه / اگر چه خواهم گفتن همی ز عیب و بال
بس ایمنی که نه لؤلؤ فروختم بسلم / بس ایمنی که نه عنبر فروختم بجوال
بس ایمنی که از این شاعری و شعر مرا / خجک فریب بخوانند و جادوی محتال

مسعود سعد در شکوه و شکایت از سلطان مسعود بن ابراهیم گوید:

بدین دولت سلطان ماضی از غزنین / نشسته گرد یکی بر دف و دفتر اموال
غضائری که اگر زنده باشدی امروز / بشعر من کندی فخر با همه اجلال
بهر قصیده که از شهر ری فرستادی / هزار دینار او بستدی ز زر حصل
بگو بیی که بنی تا بجز بخر کنند / هر آنکه بر سر یک بیت من زنید قال
هم چه گوید بگو در آن قصیده شکر / که نیابد ز آن بذل بیکرانه جدل
بس اینکه که نه لؤلؤ فروختم بسلم / بس اینکه که نه گوهر فروختم بجوال
خدای داند کانه بنانه شاه جهان / غضائری را می نشرم بشعرها ل

این که بیشتر از ارباب تذکره نوشته اند عنصری دیوان غضائری را در جیحون ردی در آب شست بنظر درست نیست چه با وجود تقرب غضائری در نزد سلطان چنین بعید و مشکل بنظر میآید که عنصری جرأت بدان چنین کاری نماید و وفات غضائری بقول صاحب مجمع الفصحا در سال ۴۲۹ هجری و این اشعار از او است:

ای جهاندار داد دین آمد حجت نوبهار / بوستان را پادشاهی کرد همچون قندهار
آمد باده خشک بر لب است پنداری گیاه / کس نداند چون ببیند کشت زار از خشک زار
لاله بینی لرز لرزان چون دل بدخواه ملک / بینی اندر چون عزیق و بینی لنگرید جلد
شاخ هر چندان که بینی زر دارد در جبین / زاغ هر چندان که خواهی خورد دارد در کنار
کش تماشا گیر در دارید بار بید آهوان / لاله را بر تاج مینا رید ریحان سوار
اینکه هر روز بصحرا باغ و دشت و کوه در / زرد و مرجان دفتر دره شاخ و برگ بار

بس ایمنی که ضیاع من و عقار مرا — نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال
بس ایمنی که دگر جای شکر نماند — مرا بهر دو جهان در صحیفهٔ اعمال

ابوالفرج رونی

اصلش از لاهور است و رونه از قراء لاهور است و بعضی از ارباب تذکره رونی را از مضافات نیشابور دانسته‌اند صحیح نیست ابوالفرج از شعرای سلطان ابراهیم غزنوی بوده و نزد این پادشاه تقرب تمام داشته انوری در تتبع طرز وی بوده و خاقانی قصاید وی را استقبال کرده است دیوانش مشتمل بر چهار هزار بیت و یکبار در هندوستان و هم ایران بطبع رسیده است این شعر از اوست:

مه بر چه نهاده کین روی من است — وز مشک زره شکسته کین موی من است
از خنده دری کشاده کین بوی من است — آتش بجهان درزده کین خوی من است

ایضاً

این هندوکان روا رهوار ای تن — تا سوزد اندیشه نیاید شیون
عضوی ز تو گر دست شود یا گردن — دشمن دو شمر تیغ دو کش زخم دو زن

اسکافی

فقیه ابوحنیفهٔ اسکافی که بعضی گویند مروزی است در حق وی را غزنوی دانسته‌اند ظاهراً پدر یا جدش کفشگر بوده از این جهت وی را اسکافی گفته‌اند در علم فقه

مقامی بلند داشته دیوانش در دست نیست ولی بعضی از قصاید وی را ابوالفضل بیهقی در کتاب تاریخ ناصری درج کرده که اگر این کتاب نبود شاید این اشعار هم مانند سایر اشعار وی از میان رفته بود نکته‌ای را که باید در اینجا ذکر کنیم آنست که اسکافی شاعر غیر از اسکافی منشی بوده اسکافی منشی نامش علی بن محمد و منشی دارالانشاء نوح بن منصور سامانی بوده و در اوائل سلطنت عبدالملک بن نوح وفات کرده و در علم ترسل و دبیری دستی داشته و از نوادر دهر بوده

این اسکافی معاصر سلطان ابراهیم غزنوی بوده و صاحب مجمع الفصحاء در این باب اشتباه کرده و اسکافی دبیر را با اسکافی فقیه یکی دانسته این اشعار ازوی منسوب است:

آفرین باد بر آن عارض پاکیزه چو سیم — وان دو زلفین سیاه تو بدان شکل دو جیم
از هر آنجای که ترا هیچ نیاید در چشم — اگر از جوهر تو گویم یک نغمه مقیم
بنی آن قامت چون سرو خرامان — که نه خو زین گل دیده طبیعت به نسیم
دوستی از تو ندارد دگر از دست تو هیچ — مرد با همت را تو عذابی است الیم
به یتیمی و دوری دست همی طعنه زنند — نه گهر هست که در دری شود در یتیم
گر نیارامد زلف تو بجز نقره و از آنک — بر جهانیست که آن در نه آتش چو جحیم
مهر از من جدا این نبود کز بر آن — بسته رفته زلف تو بر مرد حکیم

خیام نیشابوری

حکیم ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیام نیشابوری (یا خیامی) از اعاظم حکما و دانشمندان

ایران است در فنون حکمت مخصوصاً در ریاضیات مهارتی بکمال داشته و در تحقیق
وی بخیام یا خیامی آن شکوفه را پرورانیده جدش خیمه دوز بوده و این نوع تخلص در فارسی
بسیار است چنانکه سابقاً ذکر شد از قبیل غضنفری و سکاکی و خبازی بیشتر معروفیت
خیام در بسط ریاضیات او است که بالسنهٔ مختلفه انگلیسی و فرانسه و ایطالیائی و ترکی نظماً
و نثراً ترجمه شده و نزد دانشمندان آن ممالک مطبوع واقع گردیده و حکیم عمر را در
ممالک خارجه بیشتر از وطن خود مشهور و معروف و دارای اهمیت و امتیازات است و
دانشمندان اروپا قدر حکیم امجد را بیشتر از هموطنان وی میدانند چنانکه در انگلیس قبل از
جنگ بین المللی هر سال مجلس جشنی بپا و کار این حکیم بزرگ منعقد گردیده عده
زیادی از دانشمندان در آن حاضر شده در وصف خرد و فضائل وی نطقها میکردند اما
سبک رباعیات وی امتیاز و خصائصی را که دارا میباشد بقرار ذیل است اولاً
بی اعتباری دنیا و اینکه انسان باید در این دنیای بی اعتبار و [illegible] روز بکوشد و
آسایش زندگانی کند و غم و اندوه بخود راه ندهد ثانیاً تعریف و مبالغه در وصف
شراب و صفات پسندیده و نغزی که دارد بسیار صحیح نگارش رفته ثالثاً آزادی عقیده
دیگر که شعرای مشرق زمین حالات را بتمام آزادانه نشستند رابعاً تردید در امور معاد
زندگانی انسان در عالم دیگر خیام گاهی خود را در این امر موحد و معتقد بمذهب
نشان میدهد که هیچ تردیدی در موضوع وجود وی باقی نمیماند و گاهی مانند یک نفر از
از اوضاع خلقت و مبدأ و معاد مردد و متحیر و به حقیقت وی بیاشد در تألیفات وی
رساله در جبر و مقابله و کتابی در مساحت و مکعبات که هردو در مقام خود بیمانند

میباشند و همچنین مراتب تبحر و تتبع وی را در علوم ریاضی و هیئت میتوان از رصد ملکشاه سلجوقی
از سال ۴۶۷ و در طبیعیات و امور تحقیق اوضاع طبیعی کوه آتشفشان دید و حکیم مزبور با جمعی
از دانشمندان دیگر در رصدخانه ملکشاهی مدتی بسر بردند و زیج ترتیب داده تقویم را
اصلاح میکنند و ماههای جلالی در آن وضع میکنند ابتدا سال ۴۷۱ هجری هنگام جلوس
ملکشاه سلجوقی است دیگر از تألیفات وی رساله در اختلاف فصول که بعنوان لوازم الامکنه موسوم
است و دیگر رساله در نجوم که بنام فخر الدوله بن نظام الملک طوسی وصف کرده و تاریخ
بسال ۵۱۷ هجری و قبرش در ایران [illegible] در نیم فرسخی نیشابور زیارتگاه است این نکته را نیز
باید متوجه بود رباعیات که امروز بنام او موجود است و مکرر بطبع رسیده بسیاری از آنان
مشکوک است این چند رباعی از آنها انتخاب شد.

رباعی

آن به که درین زمانه کم گیری دوست — با اهل زمانه صحبت از دور نکوست
آنکس که ترا بجملگی تکیه بدوست — چون چشم خرد باز کنی دشمن اوست

رباعی

ذرات دو کون را بهم بیشی نیست — کس نیست که با دگر کسش خویشی نیست
در رتبه مساوات بود عالم را — در دائره هیچ نقطه را پیشی نیست

رباعی

آن صبح دمید و دامن شب شد چاک — برخیز صبوح کن چرائی غمناک
برخیز بده که صبح بسیار دمد — او روی بما کرده و ما روی بخاک

رباعی

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است　　در بند سر زلف نگاری بوده است
این دسته که بر گردن او می بینی　　دستی است که بر گردن یاری بوده است

رباعی

گفتا بزن فاحشه شیخی مستی　　هر لحظه بدام دگری پابستی
گفتا شیخا هر آنچه گفتی هستم　　اما تو چنانکه می‌نمایی هستی

رباعی

افتاده مرا با می و مستی کاری　　حقم ز چه میکند ملامت باری
ایکاش که هر حرام مستی دادی　　تا من بجهان ندیدمی هشیاری

رباعی

هر سبزه که بر کنار جوئی رسته است　　گویا ز لب فرشته خوئی رسته است
پا بر سر هر سبزه بخواری منهید　　کان سبزه ز خاک لاله روئی رسته است

عبدالواسع جبلی

از شعرای بزرگ و نغز و عالیقدار دوره سلجوقیه است در فنون ادب در زمان خود مسلم بوده و ویرا ادیب گفته اند اصل وی از جبال غرجستان هرات و بدین جهت او را جبلی نامیده اند در اشعار رزین بهروی بوده خود اشاره میکند:

اهل هری مرا بشناسند یقین　　تا ز منی نباشد زین منزل فنا

مقدار آفتاب بدانند مردمان　　تا ز او گریزد از چشمها جدا

در آغاز حال برای کسب علوم و کمال مهارت آمده و در آنجا شروع بتحصیل کرد و حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده مینویسد که استاد مزبور در آغاز حال شتربان بوده روزی سلطان سنجر در مرو بروی گذشت و شعر زیر را که عبدالواسع جبلی میخواند شنید:

اشتر صراحی گردنا　دامن چو خوابی کردنا　گردن درازی میکنی　سینه بخواهی خوردنا

سلطان ویرا با خود برده و اسباب تحصیل و تربیت ویرا فراهم کرد و تا بدان درجه رسید مندرجات ذوق طبع عاری از صحت و شتربانی افسانه است چنانکه یکی از ارباب تذکره باین مطلب اشاره کرده اند و ثانیاً خیلی بعید بنظر میآید که شخص شتربان بیسواد بدین منزلت از دانش و ادب برسد بعضی از ارباب تذکره نوشته اند که عبدالواسع پس از کشتیبان بغزنین رفت خدمت سلطان بهرامشاه غزنوی توجه تمام یافت این مطلب نیز در نزد دیگران صحیح نیست چون در دیوان وی اشعاریکه در مدح بهرامشاه باشد نیست و غالب اشعار وی در مدح سلطان سنجر و بزرگان ما وراء النهر بوده است عبدالواسع در رشته قصیده سرائی از شعرای درجه اول است و ویرا سبک مخصوص است در حسن مضمون و متانت عبارت دارای امتیاز مخصوص است وفاتش بسال ۵۵۵ هجری است عبدالواسع از شعرائی است که بزبان فارسی و عربی هر دو شعر گفته و در هر دو زبان دست داشته این اشعار او راست:

در لغز ابر گوید

چه جرم است این برآورده سر از دریای مرجان گون　　بکره اندر دهان آتش بجز اندر کنار آن دکن

گهی باشد که بر اطراف زرد آگنده عنبر | گهی باشد چو بر لوح فلک ریخته چندن
نبالد بمثل بی علت گوشه تند بی کینه | کند دگرم بی شادی گرید زار بی شیون
زمین آرای گردون سای دود اندام آتش دل | سیه دیدار گوهر بار هیئا پوش دیبا تن
گهی با مهر هم خانه گهی با دهر هم پیشه | گهی با کوه هم زانو گهی با چرخ هم برزن
بشوید چهره نسرین بتابد طره سنبل | گشاید دیده نرگس بدرد جامه سوسن

قصیده

ای عارض تو چون گل و زلف تو چو سنبل | من شیفته و فتنه بر آن سنبل و آن گل
بر دانه لعل است ترا نقطه عنبر | بر گوشه ماه است ترا خوشه سنبل
تو سال و مه از غنچه خرامنده چو کبکی | من روز و شب از رنج خروشنده چو بلبل
بر کفین تو تیغ است برآمیخته از عاج | رخسار تو شیری است برآمیخته با مل
زلفین تو زاغی است درآویخته همواره | از ماه بمنقار و ز خورشید بچنگل

در طی همین قصیده در وصف اسب گوید

صرصر تک و کوه رگ و صاعقه انگیز | گردون دل و عفریت تن و کوه تحمل
در معرکه اطراف زمین از حرکاتش | چون نقطه سیماب نماید ز تزلزل

عمعق بخارائی

شهاب الدین عمعق از شعرای خاقان ملوک ترکستان است که ایشان را آل افراسیاب و ایلک خانیه نیز میگویند ظهورش در زمان سلطان سنجر بن ملکشاه و [illegible]

بعمق معلوم نیست هیچیک از ارباب تذکره درین باب چیزی ننوشته اند مثنوی یوسف زلیخا که بعد بحر خوانده میشود بسی خوب است نسخه اش در دست نیست ولی اشعار عمعق هزار بیت است با مسعود سعد، ادیب صابر، سنائی غزنوی و رشیدی سمرقندی معاصر بوده عمعق با رشیدی که هر دو از شعرای ملوک خاقانیه بودند و با یکدیگر معارضه و مناظره میکردند روزی سلطان خضرخان در غیاب رشیدی از عمعق پرسید که شعر رشیدی را چگونه یافته در آن باب بگوئی عمعق گفت رشیدی شعر خوب گوید ولی اشعار وی از ملاحت خالی است اتفاقاً طوری که رشیدی دلتنگ گردید و سلطان آنچه عمعق در باب اشعار وی گفته بود بوی گفت رشیدی فی البدیهه این قطعه را در جواب عمعق خواند:

ای که شعر مرا ببی نمکی | عیب کردی روا بود شاید
شعر من همچو شکر و قند است | اندرین دو نمک نباید
لیک شعر تو شلغم و باقلاست | نمک ای قلتبان ترا باید

وفات عمعق سال ۵۴۲ و او از شعرای بزرگ متقدمین است و دارای صنعت بودن و متین و محفوظ و در غزلیات و حسن اسلوب و نظم کلمات ممتاز است و کمتر دارای لغات غریبه عربی میباشد این اشعار ازوست

خیز ای بت بهشتی و آن جام می بیار | کآراسته بهشت گرد جهان را بهشت وار
نقش خورنق است همه باغ و راغ | فرش ستبرق است همه دشت و کوهسار
فرشی فکنده دشت پر از نقش آذرین | تاجی نهاد باغ پر از در انتخار
وین جوی بهار خانه چین پر ز نقش چین | و آن جوی نگار خانه چین پر از نگار

آن ابر مرصع و شاخ سمن نگر | وین پرده موشح گلهای کامگار
وین چون عذار حور پر از گوهر ثمین | وان چون بساط خلد پر از عنبر نثار
گلبن عروس وار بیاراست خویشتن | ابرش مشاطه وار همی شوید از غبار
آن لاله بین شکفته در او آب شبنم اگر | گوئی که جامهای عقیق است پر عقار
یا شعله های آتش تیز است اندر آب | یا موجهای سیم بر افشانی است در کنار
یک باغ لعبتان بهشتی شده به ناز | آراسته بدر و گهر گوش و گوشوار
همچون ستاره رخ شده گردون شاخ تیغ | صحرا ستاره پر شده و گلبن ستاره بار

بجای درخت

امیر معزی

ابو عبدالله محمد متخلص بمعزی از شعرای بزرگ دوره سلجوقی و یکی از مفاخر عهد ملکشاه بشمار میرود در خصوص مولدش ارباب تذکره اختلاف کرده اند بعضی شهر نیشابور و برخی سمرقند دانسته اند پدرش عبد الملک متخلص ببرهانی است که در زمان الب ارسلان و سلطان ملکشاه میزیسته و جزو شعرای درباری محسوب میشده است نظامی عروضی سمرقندی امیر معزی را در خراسان سال ۵۱۰ ملاقات کرده است و امیر معزی برای وی نقل میکند که پدرش عبد الملک در هنگام وفات دو قطعه زیر را در سفارش پسرش معزی منظوم ساخته برای ملکشاه بفرستاد:

یکچند باقبال تو ای شاه جوانبخت | گرد ستم از چهره ایام ستردم
طغرای نکونامی و منشور سعادت | نزد ملک العرش بتوقیع تو بردم
آمد حسد دشمن و رونق دولت عمرم | در خدمت درگاه تو صدسال شمردم

بگذاشتم این خدمت مرضیه بفرزند | اندر سفر از علت ده روز بمردم
من رفتم و فرزند من آمد خلف صدق | او را بخدا و بخداوند سپردم

قطعه فوق را صاحب تاریخ گزیده و دولتشاه سمرقندی و غیره با تحریف و تصرف بخواجه نظام الملک طوسی نسبت داده اند ولی قول صاحب چهار مقاله که خود شفاهاً از امیر معزی شنیده اشتباه اقرب بصواب و حقیقت است (البته نسخ دیگری نیز هست که نوشته اند عشر ملکشاه سلطان بزرگ بجای یکچند باقبال تو ای شاه جوانبخت * گرد ستم از چهره آفاق (یا ایام) ستردم * طغرای نکونامی و منشور سعادت * پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم که مملکت آن دست و عظمت چنین پادشاه عظیم الشأنی در تحت اقتدار و قبضه قدرت و نفوذ او افراد باشد و از منوهستان تا قرب دیار چین تا دریای اعظم و رود نیل حکم و فرمانش واجب الاجرا باشد و همچو پادشاهی خطاب گوید: تاج و شمشیر تو با دوات و قلم من قوام است نه بدیر یکی عرو میرساند که بعد از همه خدمات و زحمات و ترقیات فوق العاده در سلطنت پسر آن پادشاه ملک الشعراء و کمتوی آمال و آرزو و مراد است رسیده که جمع ثبت در آن وقت چه مقامی داشته غرض صاحب چهار مقاله راست و صحیح نوشته از کجا امیر معزی که حال و رفتارش با شعراء و دستگیریش خاصه با شاعر قادری مانند انوری زیب تواریخ است در شکفته باشد) با تمام توقیر است که نوشته اند دگر منعم نیست پدری امیر معزی در آغاز حال بواسطه عدم توجه و بی اعتنائی خواجه نظام الملک وزیر شهر دوستان و در دربار غزنه جای نگذاشت در روزگار ...

در دربار نفوذ داشت (من عبدانم پدر همچو آدمی چگونه با خواجه نظام الملک شبتاه میشود غریب تر در این تعیین و رعایت جواهر و القصه حق اوست) عاقبت نزد علاءالدوله امیر علی فرامرز که از امرای دربار و از اعقاب ابوجعفر محمد بن دشمن زیار (کاکویه داماد علاءالدوله دیلمی) شکایت برد و شرح احوال باز گفت امیر علی وی را نوازش کرد و در موقعی که ملکشاه با استهلال ماه رمضان مشغول بود امیر معزی را با خود بحضور برد و او را معرفی نمود و چون شاه هلال را رؤیت کرد امیر علی بمعزی اشاره کرد که در وصف استهلال سلطان شعری گوید امیر معزی بالبدیهه رباعی ذیل را انشاد کرد:

ای ماه چو ابروان یاری گوئی — یا همچو کمان شهریاری گوئی

نعلی زده از زر عیاری گوئی — در گوش سپهر گوشواری گوئی

ملکشاه را این رباعی بنهایت خوش آمد و هزار درهم و یک از اسبان خاصه خود را بوی بخشید امیر معزی بشکرانه عطای سلطان رباعی ذیل را منظوم ساخت:

چو آتش خاطر مرا شاه بدید — از خاک مرا بر زبر ماه کشید

چون آب یکی ترانه از من بشنید — چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

سلطان بردی آزین گفت و هزار دینار صله بوی عطا کرد و وظیفه معین نمود اهمیت و اعتبار امیر معزی از این ببعد شروع میشود و در نزد سلطان مقامی بلند و منزلتی ارجمند حاصل میکند و جزو امرا محسوب میگردد و بمناسبت لقب ملکشاه که معزالدوله والدین بوده خود را معزی تخلص میزند این نکته را نیز باید متذکر بود که ملکشاه را دو لقب بود یکی جلال الدین و دیگری معزالدوله

والدین سلطان سنجر را نیز معزالدین میگفتند امیر معزی بعدها نزد سلطان دارای اهمیت و اعتبار میگردد که بمقام ملک الشعرائی حاصل میکند و مانند عنصری بر همه شعرا تقدم و برتری مییابد وفات معزی بسال ۵۴۲ مییابد شده عوفی صاحب لباب الالباب و حاجی صاحب [illegible] وفات وی را بواسطه تیر خطای سلطان سنجر نوشته لذا دلیل از اشعار خود امیر معزی در قصائد مستفاد میشود مدتی بعد از واقعه اثر در قید حیات بوده چنانکه در این قصیده گوید

منت خدای را که بتیر خدایگان — من بنده بیگنه نشدم کشته رایگان

شاعر حال وفات معزی در زمان سلطان سنجر اتفاق افتاده است و سنائی در مرثیه وی این اشعار گفته است:

شایسته مصرای معزی که خدایش — ریشی لقب بود و قضای تیغ داد

چون تیر فلک بود و قریش بره آورد — یکباره فلک برد و بتیر تیغ داد

امیر معزی در قصیده سرائی از شعرای درجه اول دوره غزنوی پیرو خاقانی و فرخی بشمار میرود و بخصوص اقدام وی در این فن بغزنی بوده و غالب قصائد وی را استقبال کرده اشعار معزی دارای روح و جاذبه مخصوصی است که از اشعار سایر شعرای دربار سلجوقی ممتاز تر است و عاطفه عشق طبیعی و ذوق فطری اوست و پس از فرخی در این صنعت مقتدا و دیگران مییابد و در بدیهه گوئی چنانکه مذکور است ید طولائی داشته رباعی ذیل این معنی را مؤید است وقتی سلطان سنجر در میدان گو بازی را میباخت تازیانه از دستش بر زمین افتاده صورتش مجروح شده امیر معزی رباعی ذیل را که دارای

صنعت حسن طلب است میگوید:

شاها ادبی کن فلک بدخو را / کآسیب رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطا کرد بچوگانش زن / ور اسب خطا کرد بمن بخش او را

استماع این رباعی سلطان را بنشاط و شعف آورد اسب را بوی بخشید معزی پس از مفارقت اسب این رباعی را گفت:

رفتم بر اسب تا بچرش بکشم / گفتا بشنو نکته ای نغز خوشم
من گاو زمینم که زمین بردارم / یا چرخ چهارم که خورشید کشم

این اشعار نیز بوی منسوب است:

تا از بر من آن یار پسندیده برفت / آرام و قرار از دل و دیده برفت
خون دلم از دیده روانست از آن / از دل برود هر آنکه از دیده برفت

رُباعی

گر نور هر روشنی شمع تو راست / این سوزش و کاهش تن از بهر چراست
گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت / ور ماه توئی مرا چرا باید کاست

قصیده

ایا ربان منزل مکن جز در دیار یار من / تا یکزمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن
ربع از دلم پرخون کنم خاک دمن گلگون کنم / اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن
از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی / از قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی / بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن

نتوان گذشت از منزلی کانجا بیفتد مشکلی / در قصه سنگین دلی نوشین لبی سیمین بدن
آنجا که بودی دلستان با دوستان در بوستان / شد گرگ و روبه را مکان شد گور و کرگس را وطن
ابر است بر جای قمر زهر است بر جای شکر / سنگ است بر جای گهر خار است بر جای سمن
آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا / جای شجر روید گیا جای طرب گردد شجن
کاخی که دیدم چون ارم خرم‌تر از روی صنم / دیوار او بینم بخم مانند پشت شمن
زینسان که چرخ نیلگون کرد این سراها را نگون / دیار کی گردد کنون گرد دیار یار من
یاری برخ چون ارغوان حوری بتن چون پرنیان / سروی بجیب چون خیزران ماهی بقد نارون
تا از بر من دور شد دل در برم رنجور شد / مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن

در طی این قصیده در وصف اسب گوید

دارم همایی تیز رو اندر کُه و بسیار رو / از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن
آهون گذارد کوه و دشت دل بر تحمل کرده خوش / تا روز هر شب بارکش هر روز تا شب بارکن
سیاره را آهنگ او حیران رهی نیرنگ او / در تاختن فرسنگ او از حد طائف تا یمن
گردون چه سیرش یافته اختر ز ماهش تافته / از راست و از چپ یافته روی زمین نقش لجن
بر پشت او هر ره مرا در کام او رود مرا / جز قاصد و مقصد مرا درگاه صدر انجمن

سنائی غزنوی

حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم یا ابوالقبول عونی مجد الدین آدم متخلص بسنائی از اجله و اعاظم شعرای ایران است مولدش شهر غزنین است که آن شهر را غزنی و غزنی

هم ضبط کرده‌اند اینکه مولد وی شهر غزنه بوده است از شعر ذیل حکیم بخوبی مستفاد میگردد
شاعر [illegible] خود کلاه ز نظم و نثر   مرا ز خراسان چو جان ترک زاده است گاه غزنین چون
تولدش بقول صاحب مجمع الفصحا در زمان سلطان محمود و ظهورش در زمان سلطان ابراهیم
غزنوی است و مداح سلطان ابراهیم و پسرش مسعود شاه و بهرامشاه بن مسعود میباشد ولی
این قول بنظر صحیح نمی‌نماید چه اگر فرض کنیم سنائی یکسال قبل از وفات سلطان محمود
متولد شده باشد یعنی ۴۲۰ هجری لازم می‌آید شاعر موصوف تا سال ۵۲۵ که
اقوال تاریخ وفات مختصر وی است ۱۲۵ سال لااقل عمر کرده باشد و این عادةً
غریب بنظر می‌آید در صورتیکه هیچ یک از ارباب تذکره این مطلب را شرح نکرده‌اند
بعلاوه چنانچه از بعضی اشعار حدیقة الحقیقه که در موقع نظم آن یعنی سال ۵۲۵ سنائی
چهل ساله بوده است این تاریخ قرار یابد تولدش در سال ۴۸۵ باشد تولدش باید در
زمان سلطان ابراهیم غزنوی واقع شده باشد شاعر مزبور مداح سلطان مسعود
و پسرش بهرامشاه و امراء و قضات بزرگ زمان آن دو شهریار میباشد سنائی
ایام جوانی خود را بتحصیل علوم و منطق و حکمت و کلام و فقه و فلسفه صرف کرده است
در علم عرفان مقامی بلند حاصل نمود چنانکه بعد از او بزرگان نسبت باو کمال عقیدت
را داشته و دیوانش [illegible] چنانکه مولانا جلال الدین رومی با آنهمه فضل و کمال
خود را از متابعان وی شمرده گوید:

عطار روح بود و سنائی دو چشم او   ما از پی سنائی و عطار آمدیم

و نیز در کتاب مثنوی گوید:

ترک جوشی کرده‌ام من نیم خام   از حکیم غزنوی بشنو تمام

دربار بهرامشاه روزگار را بدون شاعری و مداحی در حضور سپری نمود مجبور بمدح امراء و بزرگان
نمود و این حال تا زمان نظم حدیقة الحقیقه در ۵۲۵ باقی بود و بعد از آن بواسطه حکمت
و عرفانیکه از اطراف جویان و معاندین بوی رسید از خدمت کناره کرده عزلت
اختیار نمود چنانکه در مثنوی طریق التحقیق که کمی بعد از حدیقة الحقیقه در ۵۲۸
بنظم آورده گوید:

هستم از انتظارات دوران   چون شتر مرغ عاجز و حیران
نیستم اندرین سرای مجاز   طاقت بار و قوت پرواز
نه غم اینطرف توانم خورد   نه از آن شهر ره توانم برد
پس همان به که گوشه گیرم   تن زنم گر زنم دگر میرم

بعضی از ارباب تذکره نوشته‌اند که سلطان بهرامشاه غزنوی خواست خواهر خود را
بحبالهٔ او در [illegible] کند سنائی نپذیرفت اگرچه تمام عمر را از زن دور
دوری اختیار کرده ولی در جوانی تاهل اختیار کرده و فرزندی داشته که در حیات
حکیم ادیب وفات یافته چنانکه خود گوید

ای دل غافل مباش خفته در این مرحله   بلکه قیامت زدند خیز که شد قافله
روز جوانی گذشت موی سیه شد سفید   تیر اجل در رسید ساخته کن راحله
آنکه ترا زاد مرد و آنکه ز تو زاد رفت   نیست از این عبرتی غافلی از این مرحله

سنائی در اشعار خود از ارباب ظلم و ستم تقدح و مذمت نموده و مردم را اشاره ام

الهٰیات و حقایق و معارف دعوت کرده و بسیاری از قصاید وی مشتمل بر حقایق عرفانی و ذم ارباب ظلم و جور و متمولین میباشد شش مثنوی از آثار وی هنوز در دست که مشهورترین آنها حدیقة الحقیقه که در ۵۲۵ منظوم گردیده و دیگر طریق التحقیق است که بسال ۵۲۸ تألیف کرده است مثنوی بطبع رسیده و حکیم مزبور خود انتخابی از حدیقة الحقیقه نموده که آن انتخاب نیز در طهران بطبع رسیده وفاتش ۵۴۵ این اشعار از اوست :

رباعی

از عمر گذشته هرگز هیچ نماند	در دست بجز حسرت و آهی نماند
تا خوش عمر تو در خواب بزد	بیدار شوی که خوش گناهی نماند

قطعه

با بدان کم نشین که صحبت بد	گرچه پاکی ترا پلید کند
آفتاب ار چه روشن است او را	لکه ابری ناپدید کند

قصیده

دلا تا کی در این زندان فریب این و آن بینی	یکی زین چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی
جهانی کاندرو هر دل که یابی پادشا یابی	جهانی کاندرو هر جان که بینی شادمان بینی
برادر چو هوا او را عقب نه در شکر یابی	نه اندر قعر بگرا او را آهنگ خاکستان بینی
گر از میدان شهوانی سوی میدان عقل آیی	چو کیوان در زمان خود را بهفتم آسمان بینی
ز حرص و کینه و شهوت ببرتا زین پس خود را	اگر دیوی ملک یابی و گر گرگی شبان بینی

مدام از روز اندرین منزل ترا حالی زیان آید	زهی سرمایه و سودا که از سود آن زیان بینی
زبان از حرف سیمائی یکایک چند کوته کن	چو از نطق به خمش گردی همه تن زبان بینی
گر او را شی طبیعت را بردن آر ز دل زان پس	همه رمز الهی را ز خاطر ترجمان بینی
ز حرص و آز نه از عقل اگر از خود بدی یابد	ز هیزم دان نه از آتش اگر در دیگ دخان بینی
بهانه بر قضا چه نهی چو مردان عزم خدمت کن	چو کردی عزم بنگر تا چه توفیق و توان بینی
چو صابر از دمیدن قوی گردی تن از صدمت زبان کن	در آن بعارضی آن بهتر که با سر گستوان بینی
هوس را پای بگشای خود را دست بربستی	گر آن را زیر گام آری برای کاروان بینی
بدین بر و دیو و زر دنیا چو بیقدران شوی غره	که اینک آن نو بهاری بست کش تا کاروان بینی
اگر از عرش فرش آید اگر گاهی بکاه رفتی	دگر بحری تهی گردی دگر باغی خزان بینی
چه باید نازش و نالش با قبال و ادباری	که تا بر هم زنی دیده نه این ماند نه آن بینی
پس آن بهتر که از مردم سخن ماند نکو زیرا	که نام و دستان آن به که نیک از داستان بینی

ادیب صابر

ادیب شهاب الدین صابر بن اسمعیل اصلش از ترمذ است ظهورش در زمان سلطان سنجر بن ملکشاه و معاصر و معارض رشید وطواط است اگرچه خاقانی رشید را بر ادیب رجحان داده و برتری نهاده ولی آنچه در نظر ارباب فهم و اساتید مسلم است اشعار ادیب از حیث سلاست و روانی و معانی بر نظم وطواط برتری دارد چه وطواط در قید الفاظ مقید باستعمال صنایع بدیعیه و تکلف بوده

در اشعارش غالباً خالی از سلاست و لطافت طبیعی است و کلیه دیوانش دو هزار و در خدمت
سلطان کرده اند این مطلب را از خود درک خواهند کرد گویند وقتی آتسز خوارزمشاه
قصد مخالفت با سلطان سنجر داشت ادیب صابر از طرف سلطان به عنوان
بخوارزم رفته تا از کیفیت حال تحقیق نموده بسلطان اطلاع کند و ضمناً دریافت
که آتسز دو نفر را مامور نموده است که به مرو رفته سلطان سنجر را غفلةً بقتل رسانند این
مطلب را در جوف به سلطان سنجر اعلام کرد و سلطان آن دو نفر را دستگیر نموده بقتل رسانید
چون خوارزمشاه از این معنی آگاهی حاصل کرد ادیب صابر را گرفت و در رود جیحون
انداخته غرق نمود و این واقعه بسال ۵۴۷ اتفاق افتاده ادیب در غزل مقامی ثابت
دارا است و اشعار وی از فصاحت و جذابیت ضرب المثل است این اشعار از اوست :

رباعی

هر شب ز غم هجر تو رنجورترم | وز باده هجران تو مخمورترم
آن روز که گویم به تو نزدیک‌ترم | چون نیک نظر کنم بسی دورترم

قصیده

دلم عاشق شد و فرمود دستی زحمت خویشش | در افتادم در آن دردی که پیدا نیست درمانش
پریشان زلف دلبندی دلم بربود در غایت | پریشان کرده کارم را سر زلف پریشانش
قرار و خواب شیرینم ز جان و چشم غمگینم | ببرد غمازین دندان و لب شیرین و خندانش
جمال حور عین دارد نگار از روضه جنت | همی گویا از آن فتنه فرستاده است رضوانش
گر از مشرق برآید هیچ خورشید در روزی | رخش خورشید مانا بود مشرق گریبانش

شکست زلف آن دلبر دلم بربود هر لحظه | که از زلفش همی آید شکست عهد و پیمانش
به پیرایش گراید زر ز زلف او دره یابد نقصانی | جمال او و عشق من ز زیادت شد نقصانش

رشید وطواط

خواجه رشید الدین محمد بن عبدالجلیل کاتب فاروقی ادیب فاضل و ذوفنون کامل
بوده است و اینکه بعضی وی را فاروقی و برخی عمری نوشته اند بسبب آنستکه از اولاد
خلیفه دوم بوده و نسب وی به وی میرسانیده است مولدش شهر بلخ و مداح سلطان علاءالدین
آتسز خوارزمشاه بوده و دیوان رسائل وی را بعهده داشته گویند چون وطواط خرد جثه
و کوچک قامت بود او را وطواط لقب داده اند زیرا وطواط حیوانی کوچک است که بفارسی
آنرا شب پره گویند از تألیفات وی کتاب حدائق السحر در علم بدیع و بلاغت
و دیوان اشعارش مشتمل بر هشت هزار بیت و غالباً شامل صنایع بدیعیه است وطواط از
شعرای ذواللسانین است که بزبان فارسی و عربی هر دو شعر و رساله دارد و معاصرش
ادیب صابر - انوری - سوزنی - خاقانی - نظامی گنجوی میباشند مدت عمرش ۹۸ سال
و وفاتش بسال ۵۷۸ و از این قرار تولدش بسال ۴۸۱ اتفاق افتاده باشد گویند
وقتی آتسز خوارزمشاه با سلطان سنجر طریق مخالفت اختیار کرد و سلطان برای دفع
وی بخوارزم شتافت قلعه هزار اسب از طرف سلطان سنجر محاصره گردید انوری که در
اردوی سنجر بود رباعی ذیل را گفته بر تیری نوشته بقلعه انداختند

ای شاه همه ملک جهان حسب تراست | وز دولت و اقبال جهان کسب تراست

امروز بیک حمله هزار اسب بگیر — فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

رشید که در قلعه بود بیت ذیل را گفته بارهٔ بیرون افکنده اند

گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد — یک خر ز هزار اسب نتواند برد

بعضی از ارباب تذکره جواب رشید را رباعی نوشته و فقط این بیت را نقل کرده اند ولی
حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده بیت اول آنرا هم بطریق ذیل مینویسد

ای شه که بجامت می صافی است نه درد — اعدای ترا از غصه خون باید خورد

ولی بعقیده ادبا پوشیده نیست که قافیه خورد و برد غلط است و از شاعری مانند
رشید چنین غریب بنظر میاید سلطان سنجر از طرفی بجهة قصیده که وطواط در زوال
دولت آل سلجوق گفته بود که بیت اول آن از اینقرار است

آتسز غازی تخت ملک بیار آمد — دولت سلجوق و آل او بسر آمد

رنجیده خاطر بود و استماع رباعی مزبور نیز بر خشم وی بیفزود و سوگند یاد کرد که هرگاه
بر رشید دست یابد وی را هفت پاره کند چون آتسز مغلوب گردید و شهر هزار اسب
متصرف سلطان در آمد وطواط از خوف سلطان در شهر هزار اسب پنهان شد هر روز
بکانی و هر شب بسرائی و در خفا بهر یک از ارکان دولت متوسل گردید هیچ یک
از بیم سلطان جرأت حمایت نداشتند تا روزی منتجب الدین بدیع الکاتب الجوینی
که وزیر رسائل وی بود و در نزد او قربت و مکانتی فوق العاده داشت و او را
با وطواط سابقه دوستی و معرفت در میان بود صبحگاهان بخدمت سلطان رفته و از
هر دری سخن بمیان آورد تا سلطان را نشاط آورد آنگاه سخن وطواط را بمیان آورده

از سوگند سلطان سخن گفته شد بدیع گفت ای خداوند وطواط حیوان کوچکی است آنرا
چگونه هفت پاره توان کرد سلطان بخندید و از سر خون وی درگذشت.

وطواط در فنون ادب مرتبه بلندی را حائز بوده و در زبان فارسی و عربی تألیفات
متعدد دارد از قبیل کتاب فوائد العددیه حدائق السحر وغیره اشعار وطواط بواسطه
تصنع و تکلف و تقید باستعمال صنایع بدیعیه از حد سلاست خارج گردیده و غالباً معانی
را فدای الفاظ و صنایع ساخته این اشعار از اوست

بهار جان فزا آمد جهان شد خرم و زیبا — بباغ و راغ گسترد ند فرش حله و دیبا
ز باغ اندر بنفشه شد چو قد بیدلان خفته — بباغ اندر شکوفه شد چو خد دلبران زیبا
همه اطراف صحرا است پر یاقوت پیروزه — همه اطراف بستان است پر مرجان و مینا
هوا شد تیره و گریان بسان دیدهٔ وامق — زمین شد تازه و خندان بسان چهرهٔ عذرا
چو بخشش گاه جمشید است از نزهت بستان — چو کوشش گاه کاوس است از زینت همه صحرا
کنار سبزه از لاله شده پر زهرهٔ ازهر — دهان لاله از ژاله شده پر لؤلؤ لالا

مجیرالدین بیلقانی

مجیرالدین از شاگردان خاقانی است و بیلقان شهری از توابع اران بوده که
خرابهای آن هنوز باقی است معاصر اتابک ایلدگز و قزل ارسلان بوده
معاصرین وی جمال الدین اصفهانی - نظامی - اثیر اخسیکتی - قوامی گنجوی - ابو
العلاء گنجوی و خاقانی است و فوتش سال ۵۷۷ و این چند رباعی از اوست:

رباعی

آن دل که همیشه در طرب داشتمی   وان دیده که در بزم تو داد آب
در هجر تو ای نوش لب تلخ جواب   پر دانه آتش است و پیمانه آب

رباعی

ایشب بکنم چاره من از بهر خدای   تنهائی و بیکسی و بندی بر پای
گر عمر منی ایشب از این بیش مپای   ور جان منی ای نفس صبح در آی

رباعی

مطرب که بزخمه در مکنون میریخت   ساقی ز صراحی می گلگون میریخت
فصاد و طبیب گشته بودند بهم   آین نبض همی گرفت آن خون میریخت

انوری ابیوردی

حکیم اوحدالدین علی ابن اسحق متخلص به انوری اصلش از ابیورد است که آنرا باورد نیز گویند و خاوران شهر مرو معروف گاه بوده و در تصرف دولت روسیه است اینکه بعضی از ارباب تذکره وی را از اهل دشت خاوران نوشته اند با آنچه گفتیم مخالف نیست چه ابیورد از توابع خاوران است و بعضی مولد وی را قریه مهنه نوشته اند انوری در آغاز حال در مدرسه منصوریه طوس بتحصیل علم پرداخت و در فنون حکمت معقول و نجوم سرآمد اقران گردید و چنانکه عوفی در کتاب جوامع الحکایات نوشته است انوری در علم نجوم دارای تالیفات متعدده بوده و هم روزی که معاصر و

معاصر او است هنگام اقامت انوری در شهر بلخ قطعه بنام شاعر مزبور در هجو شهر بلخ و علمای معتبر منظوم ساخته منتشر کرد و باعث شد بلخ حکیم مزبور را بسیار از توهین و هتک احترام تهدید ساختند انوری قصیده در این باب مبنی بر تبرئه خود از آن تهمت منظوم ساخته که چند شعر اول آن این است:

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری   وز نفاق تیر و کید ماه و قصد مشتری
گر بخندم وان بیک چیزی است کز نه گنبد   در بگریم وان شمار روز نیک گونه گری
آسمان در گشت عمرم کند جام روزگار   گاه شادیها بیانی گاه اندوه گری
روزگارا چون زعفران می‌نمائی باشت   چون زغن تا چند بالا دوکی سالی زی
بر سر من مغفری کردی که دان درکشت   بگذرد از طیلسان تیز دو معجری
قبة الاسلام را بجوار سلمان که گفت   ما البه ار ابنرا روا دارد جهود خیبری

انوری در فن قصیده سرآمد از شعرای درجه اول است و بعضی در این راه طریق اغراق بیشتر گرفته وی را بر حذف عدالت و انصاف در مبالغه و گزاف برابر فردوسی و سعدی نموده قطعه زیر را گفته اند:

در شعر سه تن پیمبرانند   قولی است که جملگی برآنند
هر چند که لا نبی بعدی   فردوسی و انوری و سعدی

اشعار انوری اگر چه از راه سهولت عبارات و سادگی مضامین بمسعود سعد سلمان و عنصری و منوچهری نمیرسد اما از جهت استحکام عبارات و متانت چون مضامین و حقایق حکمتی و دقایق علمی شاید بر اشعار آنان تفوق و برتری داشته باشد

انوری دارای قطعات مطبوع و در این رشته برتری خود را بر سایر شعرا آشکار ساخته است و ما بجهت نمونه قطعه ذیل را درج میکنیم:

خواجه اسعد یار میدانی — که برنجم ز چرخ روشن تن
من نه سهرابم و خصم بیژن — رستمی میکند همی بهمن
خورد نالی را بپرسیدم — حالتم را چه حیلت است و چه فن
گفت آخر سپاهی وقت توئی — گر بدست آوری ز می ده من
باده چون دم سیاوشان — سرخ نه تیره چون چه بیژن
صاف چون رای شاه کیخسرو — نه سیه چون روان اهرمن
گر فرستی تو ای فریدونم — ورنه روزی نعوذ بالله کن
همچو ضحاک ناگوان بپیچم — مارهای اجابت بر گردن

ایضاً

— عادت کن از جهان سه خصلت را — ای خواجه بوقت مستی و هشیاری
تا یکزبان و یکدل گردی — امید رستگاری اگر داری
با هیچکس نگفت جز آنکه اسره — کین هر سه را نگر و خریداری
در هیچ دین و کیش کسی نشنید — هرگز از این سه مرتبه بیزاری
دانی که چیست آن سه بیازارمن — رادی و راستی و کم آزاری

انوری بواسطه مشقات و صدمات خود نوشیده که در اشعار هجو فکار برده تا درجه از مقام و مرتبه خود کاسته است و اشعار هجویش را از صفحه سپهر و متنوع در ساخته

و بسیاری از اشعار وی در حکم معمی و لغز و محتاج بشرح و تفسیر است و در هجویات نیز از طریق ادب خارج شده اشعار ناپسندیده زیاد گفته که منافی اخلاق و تربیت نفس است. آثار خود بیادگار گذاشته تاریخ تولد انوری مانند اغلب شعرای ایران غیر معلوم و سال وفاتش را با اختلاف در تواریخ و تذکره ها ذکر کرده اند بعضی در ۵۴۷ در بعضی ۵۴۸ و ۵۴۶ نوشته اند و این اقوال بکلی مردود است چون قاضی حمید الدین بلخی که کتاب مقامات حمیدی خود را در ۵۵۱ تالیف نموده است انوری قطعه در تعریف آن کتاب منظوم ساخته

هر سخن کان نیست قرآن یا حدیث مصطفی — از مقامات حمید الدین شد اکنون ترهات

ازین قرار وفات انوری باید در نیمه دوم قرن ششم واقع شده باشد چنانکه بعضی از ارباب تذکره نوشته اند انوری در موقع قران سیارات سبعه در قید حیات بوده در قران سال ۵۸۱ بقولی ۵۸۲ این قران واقع شده ازین قرار باید وفاتش بعد ازین تاریخ اتفاق افتاده باشد صاحب هفت اقلیم و مجمل التواریخ وفات وی را میان ۵۸۰ و ۵۸۵ نوشته و شاید این قول اقرب بصواب باشد. انوری مذکور در غزل سرائی تتبع طرز ابوالفرج رونی را نموده و غالب نقاط دیوان وی را استقبال کرده ولی در مرتبه شعر و شاعری برتری بروی داشته و کسانیکه این دو دیوان را بدقت خوانده و مقایسه کرده اند بخوبی این مطلب را میدانند دیوانش تقریباً مشتمل بر ده هزار بیت و بهترین طبع وی آنست که در هندوستان چاپ شده این قصیده از اوست.

قصیده

باز این چه جوانی و جمال است جهان را — وین حال که نو گشته زمین را و زمان را
مقدار شب از روز فزون بود و بدل شد — ناقص همه این را شد و زاید همه آن را
هم چهره برآورده خرد برده نفس را — هم فاخته بگشاد دگر بسته زبان را
آن ابر بر سبزه مگر نافه ببیند اخت — گر خاک چمن آب شد عنبر و بان را
در باغ چمن ضامن گل گشت نسیم — آن روز که آوازه فکندند خزان را
اکنون چمن باغ گرفته رقم جنت — آری بدل خصم بگیرند ضمان را
گر خام نشسته است صبا رنگ ریاحین — از عکس چرا رنگ دهد آب روان را
با دام دو منزلت که از خنجر الماس — نا داده بعش بوسه سراپای فسان را
ژاله سپر برف بیرداز کتف کوه — چون رستم نیسان بخم آورد کمان را
گر نایژه ابر نشد ناوک برنده — چون هیچ عنان باز نپیچید سیلان را
در ابر نه در داغ طعنه شکوفه است — تا زان سوی آوازکش داشت دهان را
در لاله نو رسته نه افروخته شمعی است — روشن ز چه دارد همه اطراف مکان را
نه زنگ بهار است که در موکه کرده است — از حزن دل دشمن شه لعل ستان را
از غایت تری که هوا راست عجب نیست — گر خاصیت ابر دهد طبع دخان را

ظهیرالدین فاریابی

ظهیرالدین طاهر بن محمد از بزرگان شعرای قرن ششم هجریست مولدش شهر فاریاب

از حدود دو ناحیه ماوراءالنهر میباشد و البته نباید آنرا با ناحیه فاریاب که از ولایت ترکستان و نزدیک ولایت بلخ با عنوان فرد به است یعنی وطن ظهیر فاریابی مشهور و مسلم ثانی ابونصر فارابی اشتباه نمود
استاد و مزبور در ایام شباب خویش را به تحصیل علم پرداخت و از حکمت و ادب و فلسفه بهره کامل حاصل نموده چنانکه در قطعه ذیل بدان اشاره میکند

گر چه کمتر شدم از ذره صورت — دارم از علم [illegible]
رکنهای سریر دانش من — همچو ارکان عالمند چهار
تازی و پارسی و حکمت و شرع — زان دو اشعار و دارم این دو شعار

بشرح فوق نظر به کیفیات زندگی وی در ایام طفولیت و جوانی مانند بسیاری از شعرای فارسی زبان برما مجهول است و آنچه از تذکره ها و شعرهای وی بر میآید آنستکه استاد و اجل بعد از فراغ از تحصیل بشهر نیشابور مقر حکومت طغان شاه بن مؤید آی ابه رفت پادشاه مزبور اهل علم دوست و دانش پرور بود ظهیرالدین مدتی در دربار این پادشاه اقامت کرده بمدح وی پرداخت و پس از آن بمازندران رفته در دربار رستم بن حسن که یکی از اسپهبدان طبرستان بود راه یافت و این پادشاه را مدح کرد بعد از آن بطرف اصفهان عزیمت نمود و از آنجا بآذربایجان هجرت کرده اقامت گزید و بقیه عمر را در آنجا گذرانید در آن زمان مملکت آذربایجان مقر حکومت اتابکان بود و حکیم اجل ۳ تن از اتابکان مزبور را در قصاید خود مدح کرده یکی اتابک ایلدگز نظر

الدین و دو پسر او محمد جهان پهلوان و قزل ارسلان و آنچه از اشعار ظهیر فهمیده
میشود روزگار چنانکه باید با وی مساعدت ننموده و ممدوحین وی چنانکه لایق
سخندانی بلیغ و دانشمندی مانند ظهیر است در حق وی همراهی نکرده اند چنانکه
در قطعهٔ خود بدان اشاره میکند بخصوص در قصیدهٔ ذیلش:

مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد — که هر یکی بدگر گونه داردم ناشاد
تمتعی که من از فضل در جهان بردم — همان جفای پدر بود و سیلی استاد
از حال من هیچ مپرس — که شرح درد دل خود نمیتوانم داد

عاقبت بر اثر سعایت حسودان مخصوصاً مجیرالدین بیلقانی که معاصر و معارض وی
بود از خدمت کناره کرد و بعزلت و عبادت پرداخت و در تبریز خالق را بر مخلوق
قدرشناس برتری داد تا در سال ۵۹۸ دست اجل طومار عمرش را درنوشت و در
مقبره سرخاب که قبر بسیاری از شعرای دیگر نیز در آنجا است مدفون گردید
دیوانش تقریباً مشتمل بر هشت هزار بیت و در طهران بطبع رسیده ظهیرالدین
در قصیده سرائی از شعرای درجه اول و مخصوصاً تغزلات لطیف و مطبوعی دارد
که کمتر از شعرای این پایه در این مایه شعر گفته اند در حسن اسلوب و سلاست عبارت
شهرتی ممتاز دارد از توصیف و توقیف بی نیاز است علاوه بر این رشته غزل
سرائی که متقدمین بدان چندان اهمیت نداده و غزلها که گفته اند غالباً
سنجیده و سنگین نیست ظهیرالدین اول کسی است که غزل را اهمیت داده
و بعدها شیخ و خواجه از او دنبال نموده آنرا عمق بخشیده و درجه عالی دادند

رسانیده اند و در این رشته نیز اشعار مطبوع و لطیف دارد اینک نمونه را از اوست:

غزل

چو ماه روی ترا پرده نقاب گرفت — ز هوش رفتم و گفتم که آفتاب گرفت
گر آفتاب نه از چه کمان ابرو — تو چون سوار شدی ماه ز رکاب گرفت
بگو بخواب که امشب میا به دیدهٔ من — جزیره که مکان تو بود آب گرفت
میان خواب من و گریه دوست داد ظهیر — فغان که دشمن جانی را بخواب گرفت
خراج چین چو ز زلفت بمشک ناب گرفت — رخ تو آینه از دست آفتاب گرفت

قصیده

شرح غم تو لذت شادی بکام جان — شکر لب تو طعم شکر با دهان دهد
طاوس جان بجلوه درآید ز خرمی — گر طوطی لبت بدو شکری زبان دهد
خلقی ز پرتو تو چو پروانه سوخته — کس نیست کو حقیقت ایشان نشان دهد
زلفت بجادوئی ببرد هر کجا دلیست — وانگه بچشم دلبر نامهربان دهد
بنده ندیده ام که چو ترکان جنگجو — هر جا که آید شبرو است تیر و کمان دهد
جز زلف و چهرهٔ تو ندیدم که هیچکس — خورشید را ز ظلمت شب سایبان دهد
مقبل کسی بود که ز خورشید عارضت — هجرانش تا بسایه زلفش امان دهد
آن کشته کو که عاشق رنجور چون منی — این ناتوان دهد
آن طاقت از کجا که صدای ز رنج دل — در بارگاه خسرو خسرو نشان دهد
دریادلی ز طارم گردون گذشته است — امکان آنکه زحمت بالین آن دهد

زکرسی فلک نهد اندیشه زیر پای — تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

در شرح این بیت بسیاری از شعرا بر ظهیرالدین طعن زده اند و اغراق ناپسندیده دانسته اند
چنانکه سعدی در بوستان فرماید:

چه حاجت که نه کرسی آسمان — نهی زیر پای قزل ارسلان
مگو پای عزت بر افلاک نه — بگو روی اخلاص بر خاک نه

غزل

هرگه صبا ز زلف تو یکتار بشکند — تا قدر چین و قیمت تاتار بشکند
در کیش غمزهٔ تو شد انصاف حرام — هر ناوکی که در صف انکار بشکند
خون دو دیده در قدمت از پی نثار — چشمم هزار لؤلؤ شهوار بشکند
بیمار نرگس تو چو بیخواب هست — تن در دهیم تا دل بیمار بشکند
روزی به لطف بر رخ آخر نظر کنی — گر قدر زر از آن کف زربار بشکند
یک بوسه از لب تو به یکجان توان خرید — گر عشق ما ز حسن تو بازار بشکند

جمال الدین عبدالرزاق

جمال الدین عبدالرزاق از شعرای بزرگ عراق و پدر خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل است مولدش شهر اصفهان و ظهورش در زمان علاءالدوله تکش و سلطان محمد خوارزمشاه است. در میان شعرای عراق هیچکس بپایه این پدر و پسر نرسیده مداح امرای صاعدیه و صدور خجندیه بوده اند و اشعارش در غایت فصاحت

و متانت است و به حکمت و موعظه پیرو سنائی غزنوی است معاصر خویش مجیرالدین بیلقانی ظهیرالدین فاریابی. نظامی گنجوی و خاقانی شروانی میباشند که مابین وی و خاقانی [illegible] سابقه مودت برقرار بوده و با یکدیگر مشاعرات (مکاتبات منظومه) داشته اند وفاتش بسال ۵۸۱ و قصیده ذیل از امهات قصائد وی است که در جواب قصیده حکیم خاقانی گفته و کمال استادی و علو مقام وی را معلوم میدارد.

کیست که پیغام من بشهر شروان برد — یکسخن از من بدان مرد سخندان برد
گوید خاقانیا اینهمه ناموس چیست — نه هر که دو بیت گفت لقب خاقان برد
دعوی کردی که نیست مثل من اندر جهان — که لفظ من گوی نطق ز قس سحبان برد
عاقل دعوی تفضل خود نکند ور کند — باید کز ابتدا سخن بپایان برد
کی بدین مایه علم دعوی دانش کند — کسی بدین قدر فضل نام بزرگان برد
تحفه فرستی ز شعر سوی عراق اینت جهل — هیچکس از زیرکی زیره بکرمان برد
شعر فرستادن تو دانی ماند بچه — مور که پای ملخ پیش سلیمان برد
باز چنان دان که هست سحر حلال آن سخن — سحر کسی خود در موسی عمران برد
کس که بر آفتاب نور چراغ آورد — کی بر مهتاب جامه کتان برد
هنوز گویندگان هستند اندر عراق — که قوه ناطقه مدد از ایشان برد
یکی از ایشان منم که چون کنم رای نظم — سجده بر طبع من روان حسان برد
چو گیرم اندر بیان نکته بی شاعری — عطارد از شرم آن سر بگریبان برد
ما و تو باری که ایم ز شاعران جهان — که خود کسی نام ما ز جمع ایشان برد

ده که چو خنده زند بر بن دو کودکان | اگر کسی شکرستان سوی خراسان برد
این همه خود لطیف است تا به اگر شد قد | چرخ بسیط قران گشت بدوران برد
تا بچه کرد قد زینت دختر و چه را | معانی بکر تو زیور بستان برد
حک زلف طرهٔ زینت عالم وه | چون نه ز اشعار تو جهت و برهان برد
و ز دم نظمت فلک نظام بردن وه | از دم کلکت چو ۵ سپنه حیران برد
بندگی تو خود از دل و از جان کند | غاشیه ترک فلک از بن دندان برد
تا بر دهد کس از تو و از سوی تو | شو فرسته چنانکه گل بگلستان برد
| پس سوی کوه باز قطره باران برد
هر که رساند بر شو تو جنان برد | که بوی پیراهنی پیر کنعان برد
یا که کس ناگهان زعه بهر دراز | عاشق سوخته مژده جانان برد
نفس تو پاینده باد و نفس تو پاینده | که از دو چو دو وقت روی و سامان برد

خاقانی شیروانی

حکیم افضل الدین ابراهیم بن علی از شعرای بزرگ عالیقدر ایران است پدرش بشغل نجاری اشتغال داشته و از این راه کسب معیشت مینموده مادرش اصلاً عیسوی بوده و اسلام اختیار کرده طباخی مینموده چنانکه خاقانی در مثنوی تحفة العراقین بدان اشاره کرده:

کارم ز مزاج بد برستی | گر بنده برکات مادرستی

نسطوری و موبدی نژادش | اسلامی و ایزدی نهادش
پس کرده گزین بعقل و الهام | بر کیش کنشت دین اسلام
گر بخته از عقاب نسطور | آویخته بر کتاب مسطور

تولد خاقانی ظاهراً در سال ۵۰۰ هجری اتفاق افتاده چنانکه در یکی از قصاید خود گوید:

چو من ناورد پانصد سال هجرت | دروغی نیست اینک برهان ها

چون پدر و مادرش معاش زیستی نداشته و از عهدهٔ تعلیم و تربیت وی بر نمیآمدند عمویش کافی الدین عمر بن عثمان طبیب که مردی فاضل و حکیمی کامل بود تربیت او را در عهده گرفت و خاقانی بیشتر تحصیلات خود را نزد وی انجام داده علومی که خاقانی تحصیل کرده چنانکه از اشعار وی برمیآید ادب ـ ریاضی ـ منطق ـ حکمت طبیعی و حکمت الهی بوده و بواسطهٔ ذکاء و هوش که در نظم اشعار داشته عمویش او را حسان العجم نام نهاده در سن بیست و پنج سالگی عمویش فوت میکند و ظاهراً در این وقت است که خاقانی دست از تحصیل کشیده و بشعر و شاعری مشغول میگردد و استاد خاقانی در نظم شعر ابوالعلای گنجوی است که از بزرگترین شعرای دربار شروانشاه بوده و در آخر کار بواسطهٔ مزیتی که خود را بر وی مینهاده کار ایشان بخصومت و معارضه رسیده و یکدیگر را هجو گفته اند بطوریکه از اشعار ابوالعلاء بر میآید او خاقانی را نزد شروانشاه برده و اسباب ترقی و عزت و مکانت وی را فراهم آورده و اشعار ابوالعلاء این است .

تو ای افضل الدین اگر راست بری / بجان عزیزت که از تو نشادم
تو خود قره آلتین و فرزند مائی / منت هم پدر خوانده هم اوستادم
کز ابتقیم و شفقت بپیچم / زبان تو بر شاعری برگشادم
چو شاعر شدی بر دری نو زدی فاقها / کنافت نیت من عقب بر نهادم

خاقانی در خدمت شروانشاه مرتبه و مقامی منیع حاصل میکند چنانکه محسود همگنان واقران خود واقع میگردد و بسیاری از اشعار وی حکایت از حسد و آزار و تهدید آنها است که از طرف آنها نسبت به وی بعمل میآمده این استاد از طریقه تصوف نیز بهره داشته و میخواسته است مانند سنائی عزلت اختیار کند ولی شروانشاه او را از این کار باز داشته است عاقبت فرار اختیار کرده بی اجازه سلطان بیلقان میرود کارگذاران سلطان او را گرفتار کرده بشروان روانه میکنند شروانشاه مدت هفت ماه وی را در قلعه شابران محبوس میسازد خاقانی را حبسیات خود قصائدی است که بعد از مسعود سعد سلمان درجه اول را حائز میباشد و دارای اهمیت بسیار است مجلد قصیده ایست مشهور بعبارت ترسائیه و اصطلاحات و لغات آنان در مدح وزیر شروانشاه که عیسوی بوده بعضی از اشعار آن ذیلاً ذکر میشود:

فلک کژروتر است از خط ترسا / مرا دارد مسلسل راهب آسا
نه روح الله در این دیر است چون شد / چنین دجال فعل این دیر مینا
تنم چون رشته مریم دوتا شد / دلم چون سوزن عیسی است یکتا
من اینجا پای بند رشته ماندم / چو عیسی پای بند سوزن آنجا

چرا سوزن چنین دجال چشم است / که اندر جیب عیسی یافت مأوا
لباس راهبان پوشیده روزم / چو راهب زان برآرم هر شب آوا
نصور صبحگاهی بر شکم خم / صلیب روزن این بام خضرا
شده است از آب دریا جوش مخ / تیمم گاه عیسی قعر دریا
بمن ناشفقتند آبا و علوی / چو عیسی زان ابا کردم ز آبا
مرا از اختر دانش چه حاصل / که من تاریکم آن رخشنده اجزا
چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی / که همسایه است با خورشید عذرا
گر آن گنجور ایوان نور است / چرا اشتر آن شد این در چاه یلدا
نتیجه دختر طبعم چو عیسی است / که بر پاکی مادر هست گویا
سخن در بکر طبعم حق گواه است / چو بر اعجاز مریم نخل خرما
چو من نادر زنا با نقصه بجوت / در وغی زیت بر آن کن
برآرم زین دل چون خان زنبور / چو زنبوران چون آلوده غوغا
چو مریم سرفکنده زینم از طعن / سر انگشت چون دم عیسی مصفّا
چنان استاده ام پیش و پس طعن / که استادند الفهای اطعنا
مرا از الف و یا زان نیست یاری / تظلم کردنم زان نیست یارا
عبیدالله از بیدادوران ع الله / تبرا از صداوران تبرا
نه از عباسیان خواهم معونت / نه از سلجوقیان خواهم تولا
چو داد من نخواهد داد این دور / مرا چه سعد سلطان چه نعرا

چو بیعت نیست کز تحکم رهانند | مرا صد این یابین چه یهودا
مرا اسلامیان چون داد ندهند | شوم برگردم از اسلام حاشا
پس از تحقیق دین از هفت مردان | پس از تاویل وحی از هفت قرا
پس از الحمد و الرحمن و الکهف | پس از یس و طس و طه
پس از چندین چله در عهد سی سال | شوم پیناهه گیرم آشکارا
چه فرمائی که از ظلم یهودی | گریزم تا در دیر سکوبا
چو کوته آستان کفر بوسم | گزینم دره دین صدر والا
در انجا زبان انگیک گشاده | حریم رومیان انیک مهیا
نگردانم ز بیت الله قبله | ببیت المقدس و محراب اقصا
روم ناقوس بوسم زین تحکم | شوم زنار بندم زین تعدا
کنم تفسیر سریانی ز انجیل | بخوانم از خط عبری معما
من و ناجرم و دیر مخران | در اقراطیم جای و ملجا
مرا بینند در سوراخ غاری | شدم مولع زن و دوشیزه چو عذرا
بجای صدره فرا چو بطریق | پلاسی پوشم از سنگ خارا
چو آن عود الصلیب اندر ز طفل | صلیب آویزم از حلق عدا

(هفت مردان که ایشان را هفت اخیار نیز گویند که قوام عالم از برکت وجود ایشان است و تصرفشان بار آبادانی عالم دارند بر امور انسان بیاشته و اسامی آنها از اینقرار است: قطب، غوث، اخیار، اوتاد، ابدال، نقباء، نجباء، که جمعا هفت نفر را)

خاقانی چون از حبس طولانی یافت بکیاب که همپا ر گردید مثنوی تحفة العراقین را در ضمن راه بنظم آورد در شرح مسافت و مدح بزرگان و دانشمندان که در بین راه ملاقات کرده و چند شعر اول آن از اینقرار است:

ایشم نظارگان غمناک | زین حقه سبز و مهره خاک
لکن حقه و مهره تا بجا بینند | بر کیسه عمر من کشیند
وین طرفه که زیر طبل دوران | مهره ز من است حقه گردان
خوش بوالعجبان سحر کار رند | کر قاقم و گاو قشنه آرند
وقت است که وقت در سر آید | سیلاب عدم ز بر در آید
وقت است که مرکبان انجم | هم عنان بیفکنند و هم سم
وقت است که این دوازده برج | در هم شکنند گوهر درج
وقت است که این چهار حمال | بنهند محفه مه و سال
گر بعد از نشاط تنگ گردد | گیتی نفس نهنگ گردد
از چرخ زدن بهفته اورنگ | در رقص آید مقامر لنگ
سنگ ده شود ز پشت این گرز | شبوب شب رو ماهی روز
بگریز و واقعات حیران | بسته رحم و فسرده پستان
در دیده ابتر جهان ساز | از ناخنه مردمیده تخوان باز
وانگه ز مهد مستی که بیداست | از آدمیان حفاظ برخاست
انصاف نهان شده و فا هم | همجنس نمانده آشنا هم

آثار سلامت از جهان رفت | آئین امانت از میان رفت
پیداست در آستان دینه | دجال هزار و مهدی نه
هر زهر که دست عالم آمیخت | در جام جهان نمای بریخت
هر شربت ظلم کاسمان ساخت | خاص از پی جان خاقانی ساخت

خاقانی از شعرائیست که در فنون مختلف شعر مقامی بلند را حائز است اکثر اشعارش مضامین مبتکر و به اصطلاحات و اطلاعات زیادی که در علوم مختلفه داشته و آنها را در قصائد خود بکار برده اشعار وی را از صنعت سهل و ممتنع بسلاست و روانی دور ساخته و بسیاری از اشعار وی مشکل و فهم آن محتاج بتعبیر و تبیان است و مخصوصاً بعضی از اشعارش در حقیقت معمی در باب حل آنها هر ادیب و دانشمندی محتاج مدت دیگر زیاد میباشد معاصرین وی اثیر اخسیکتی - مجیر الدین بیلقانی که شاگرد وی بوده - جمال الدین عبد الرزاق - نظامی گنجوی - قوامی مطرزی جوهری زرگر بخارائی - اثیر الدین اومانی همدانی و شرف الدین شفروه.

وفات خاقانی بقول دولتشاه سمرقندی و حمدالله مستوفی بسال ۵۸۲ رخ داده این قول مقرون بصحت نیست چونکه از کتاب جهانگشای جوینی مستفاد میشود خاقانی بسال ۵۹۲ هجری در قید حیات بوده قبر وی در محله سرخاب تبریز یعنی در مقبرة الشعراء میباشد این اشعار از اوست:

گر زانکه ترا استخوان ماند رگ و پی | از خانه تسلیم منه بیرون پی
گردن منه ار خصم بود رستم زال | منت مکش ار دوست بود حاتم طی

قطعه

خاقانی آنکسان که طریق تو میروند | زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست
بس طفل کارزوی ترازوی زر کند | نارنج از آن خرد که ترازو کند ز پوست
گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار | کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

نظامی گنجوی

حکیم مشهور و سخندان عالیمقدار نظامی گنجوی از سخن سرایان قرن ششم است نامش الیاس و لقبش نظام الدین کنیه ابو محمد میباشد و اسمش از اشعار وی مستفاد میشود:

مادر که سفینه یار زادم | با درج سفینه بار زادم
در خط نظامی ار نهی گام | بینی عدد هزار و یک نام
الیاس کالف بری ز لامش | هم با نود و نه است نامش

نام پدر وی یوسف بن زکی مؤید است چنانکه از این بیت معلوم میشود:

گر شد پدرم بسنت جد | یوسف پسر زکی مؤید

مادرش کرد و رئیسه ملقبه از ذکر او در آثار بیان برده و در این اشعار بدان اشاره میکند و از فوت وی بنهایت تأسف اظهار رنجیده اند.

گر مادر من رئیسه کرد | مادر صفتانه پیش من مرد
از لابه گری کرا کنم یاد | تا پیش من آردش بفریاد

نظامی خانواده داشته مرسوم بجز آخر عمر که وفات وی فوق العاده اتفاق را تا شاگردانش

است در مرثیه اش این اشعار را سروده:

گر خواجه عمر که خال من بود / خالی شدنش وبال من بود

از تلخ گواری نوالم / در نای جگر شکست نالم

پدر نظامی در اوان طفولیت نظامی در گذشته و مادرش نیز چندی بعد از شوهر خود رخت بعالم دیگر برده و نظامی را دچار حرمان و فراق خود نموده و خال او کسیکه بعد از ایشان به تربیت و حمایت نظامی اهتمام نموده خالوی وی بوده برادر نظامی قوامی مطرزی میباشد که قصیده ای دارد معروف و جامع اغلب صنعات و صنایع بدیعیه و نظامی را پسری بوده که فوق العاده مورد علاقه داشته در وقت نظم لیلی و مجنون چهارده ساله بوده است و در نصیحت وی در همان کتاب اشعار معروف خود را گفته که چند بیت آن این است:

ای چارده ساله قرة العین / بالغ نظر علوم کونین

آن روز که هفت ساله بودی / چون گل به چمن حواله بودی

اکنون که به چارده رسیدی / چون سرو بر اوج سرکشیدی

فوت این پسر جوان خاطر نظامی را قرین حسرت و اندوه ساخته و در مرثیه وی اشعار زیر را سروده

ای شده همسر جوانان بهشت / آه کجا آن عارض و غمزه در خشت

خط نیاورده بتو جو هنوز / این قضا بر سرت آخر که نوشت

هم عجب گر شود این جان جهان / خاک در دیده این خون آغشت

سبزه زار خط تر آمد خاک / آب کی تازه تران داد بکشت

مولد حکیم نظامی در گنجه بوده و بعضی اصل وی را از تفرش دانسته اشعار زیر را که در بعضی نسخ اقبالنامه مندرج است سند دعاوی خود قرار داده اند

چو در گرچه در بحر گنجه گمم / ولی از قهستان شهر قمم

بتفرش دهی هست تا نام او / نظامی از آنجا شده نامجو

ظاهراً این اشعار الحاقی بنظر میآید چه اولاً ابیات مزبور در تمام نسخ اقبالنامه نیست. ثانیاً سبک نظامی گنجوی بکلی مخالف و مغایر میباشد ثالثاً خود وی را گنجوی نوشته و هیچ جا متعرض این مطلب نگردیده

تولد نظامی با سال ۵۲۵ در شهر گنجه اتفاق افتاده و از ایام شباب خود را بتحصیل علوم و آداب معروف گردانیده و در این کار رنج فراوان برده و دل فارغ ننشسته و در کسب فضایل آنرا سوده چنانکه در شرفنامه گوید

نیارم جهان را بنزد دم بر / که شغل دگر بود جز خواب و خور

نخفتم شبی شاد در بستری / که نگشادم آن شب در دانش دری

ضمیرم نه زن بلکه آتش زن است / که مریم صفت بکر آبستن است

نظامی گذشته از علوم ادبیه چنانکه از اشعارش بر میآید در فلسفه و حکمت و هیئت و نجوم مقام بلندی را دارا بوده و در عرفان و تصوف بمقام منتهی کشید چنانکه در اشعار ذیل گوید:

هر چه هست از دقیقه های نجوم / با یکایک نهفته های علوم

خواندم و سر هر ورق جستم / چون ترا یافتم ورق شستم

نظامی بر خلاف بسیاری از شعراء دارای اخلاق حمیده و خصال پسندیده بوده و دامن عصمت خویش بلوث مناهی و ملاهی نیالوده پیوسته طریق زهد و ورع پیموده و از گناهان در کتاب خمسه خود ذکری از ساقی و می داشته تغییر و توجیه نموده چنانکه در این قطعه گوید:

— مپندار ای خضر پیروز پی / که از می مرا هست مقصود می
مرا ساقی آن وعده ایزدیست / صبوح از خرابی می از بیخودیست
وگرنه بیزدان که تا بوده ام / بمی دامن لب نیالوده ام
گر از می شدم هرگز آلوده کام / حلال خدا بر نظامی حرام

جای دیگر گوید:

— بیا ساقی از خم دهقان پیر / میی در قدح ریز چون شهد و شیر
نه زان می که آمد بمذهب حرام / میی کاصل مطلب در او شد تمام

همچنین در مخزن الاسرار در مذمت و نکوهش شراب و منع از باده پیمائی گوید:

— مست مکن عقل ادب ساز را / طعنه مزن گنبد مه ساز را
می که حلال آمده در هر مقام / دشمنی عقل تو کردش حرام
گرچه می از زهره جهان زاد بود / این می از آن خواجه که آزاد بود

نظامی بیشتر اوقات خود را بانزوا و عزلت بسر برده و گرد درگاه سلاطین و ارباب دولت نگشته بلکه بعضی سلاطین عهد و بزرگان عصر نسبت بوی حسن عقیدت داشته و بنهایت تعظیم و احترام نسبت بوی رفتار مینمودند چنانچه در موقعات با

قزل ارسلان گوید:

بگفتم بوسش همچون زمین پاک / مدیحم آسمان کرد از خاک جایی

و همچنین در مذمت حاسدین گوید در کتاب خسرو و شیرین این اشعار را میگوید:

— چو دادند این خبر کاین نظامی / ز دولت شاد شد زینشاه کامی
سگی چند زمین بی مهر داشت / نه زان آتش که زاهد بکله داشت
نمودند از میان یک گرفتند / حمامی هرا بر گرفتند
که از هر سو تیر را دست دربند / بسیجیده مطربان را کرد خرسند
اشارت کرد کین بکر دریا شام / نظامی را نه رود و نه جام

خمسه نظامی. — که مثنوی است شامل پنج کتاب که آنرا پنج گنج نیز خوانند حکیم این کتاب خود را بترتیب ذیل منظوم ساخته ۱- مخزن الاسرار ۲- خسرو و شیرین ۳- لیلی و مجنون ۴- هفت پیکر ۵- اسکندرنامه و این مطلب از اشعار اسکندرنامه کاملاً معلوم میگردد چنانچه گوید:

— سوی مخزن آوردم اول بسیج / که سستی نکردم در آن کار هیچ
وز آن چرب و شیرین انگیختم / بشیرین و خسرو در آمیختم
وز آنجا سراپرده بیرون زدم / در عشق لیلی و مجنون زدم
وز آن قصه چون باز پرداختم / سوی هفت پیکر فرس تاختم
کنون از سر طالع پروری / زنم کوس اقبال اسکندری

نظامی هر یک از کتب خود را بحسب خواهش و امر یکی از سلاطین عصر خودش

منظوم ساخته چنانکه کتاب مخزن الاسرار را بنام بهرامشاه سلجوقی صاحب ارزنجان (ارزنجان) که از سلاجقه روم است منظوم ساخته در مدح وی گوید

— آنکه ز بهرامی او وقت زور / گور بود دیده بهرام گور

خاص کن ملک جهان بر عموم / هم ملک ارمن و هم شام و روم

سلطنت او به ملک و حضرت سریر / روم ستاننده و ابخاز گیر

مخزن الاسرار در بحر سریع مطوی گفته شده.

خسرو شیرین بنام رکن الدین طغرل بن ارسلان سلجوقی آخرین سلطان سلاجقه ایران منظوم شده است چنانکه در آن کتاب گوید

— پناه ملک شاهنشاه طغرل / خداوند جهان سلطان عادل

ملک طغرل که دارای وجود است / سپهر عدل و دریای جود است

کتاب مزبور در بحر هزج مسدس محذوف یا مقصور است

مثنوی لیلی و مجنون که بنام شروانشاه خاقان کبیر منوچهر اخستان ممدوح خاقانی تالیف کرده چنانکه در ضمن کتاب گوید

— شه نقد نوبت تمامی / الحمد لله ای نظامی

هم قدکیش همت مسعود / هم عاقبتش باد محمود

شاه ملکان جهان پناها / کیشاه نه صد هزار شاها

شروانشه کیقباد پیکر / خاقان کبیر ابوالمظفر

نی شروانشاه بر جهانشاه / کیخسرو ثانی اخستان شاه

مثنوی دوم در بحر هزج مقبوض یا محذوف است

هفت پیکر که آنرا هفت گنبد و بهرامنامه نیز نامیده اند و اول شعر آن این است

— ای جهان دیده بود خویش از تو / هیچ بودی نبوده پیش از تو

این کتاب را استاد گنجه بنام علاءالدین کرپ ارسلان شاه که مدتی در شغل آذربایجان حکومت میکرد منظوم ساخته چنانکه فرماید:

— پادشاهی که ملک هفت اقلیم / وقف دولت بدو کنند تسلیم

عمده مملکت علاءالدین / حافظ و ناصر زمان و زمین

شاه کرپ ارسلان کشورگیر / به ز الب ارسلان به تاج و سریر

اسکندرنامه که آخرین کتاب خمسه است و بعنوان تجربیت که فردوسی شاهنامه را زده شعر اول آن این است

خدایا جهان پادشاهی تراست / ز ما خدمت آید خدایی تراست

و این کتاب را نظامی در دو قسمت ساخته یکی اقبالنامه و دیگری شرفنامه که کتاب مزبور را بنام نصرة الدین مسعود پسر اخستان پادشاه شروان منظوم ساخته چنانکه گوید

— جهان پهلوان نصرة الدین که هست / بر اعدای دین چون فلک چیره دست

اگر شه کمین و بزرگ اخستان / ز تیر سر نادوی دولت گلستان

نظامی علاوه بر خمسه دیوان از غزلیات و قصاید نیز داشته که بعضی عدد آنرا بیست هزار نوشته اند ولی اکنون جز در دست نیست و از آن جمله غزل ذیل است

خوش جا که ذکر او جا نباید / نه درویش که سلطانی بیاسود

نکو خو با نکو نیکو نسب باد | که از لبهاش دندانی بیاسود
مبارک مطبخی و خنده دیگ | که از دنباله مهمانی بیاسود
معبر خود بر پشته بینیاد | دلی گردی بر پشتی بیاسود
مسلمان آن بود کش جان نیازد | چو موری در بیابانی بیاسود

اشعار نظامی.— نظامی در رشته افسانه‌سازی و عشقبازی مقدم و مقتدای شعرای این سعه است اکثریک از شعرا که بتتبع حضه گفته اند از قبیل امیر خسرو دهلوی و جامی و مکتبی و غیره نتوانسته اند بمقام او برسند نظامی در ابتکار مضامین و ابداع معانی لطیفه مقام سخن را به علیین رسانیده و امر که بیشتر باعث تعجب است قدرت بیان او در ابیان مسکینه آنست که با آنکه او مردی پرهیزکار بوده چون حال عاشق و معشوق را شرح میدهد مانند کسی است که سالها در عشقبازی گذرانده و ادانم و دقایق و نکات مطلع بوده و با بدوقه حضه نظامی گوی از همه در حکمت و امثال و حکم و مضامین لغز و معانی لطیفه است ولی یک نکته است که باید از نظر دور نداریم که در اواخر سده عقبه او خوارزمشاهیان بقتار زبان فارسی از حیث لفظ و معنی سده است و در ادوای خود را از دست داده و بجای آن مضامین دور از فهم و عبارات مغلق و تکلف و اشتقاقات و تشبیهات غریبه معمول و شایع گردیده است و شعرای آن عصر نیز بنظامی از این معایب دور است وفاتش سال ۵۹۸ (۶۰۰) در گنجه است و این اشعار از مخزن الاسرار اوست:

ملک از عدل شود پایدار | کار تو از عدل تو گیرد قرار

صید کنان مرکب نوشیروان | دور شد از کوکبه خسروان
مونس خسرو شده دستور و بس | خسرو و دستور و دگر هیچ کس
شاه در آن ناحیه صیدیاب | دید دهی چون دل دشمن خراب
تنگ دو مرغ آمده در یکدگر | از دل شه قافیه شان تنگتر
گفت بدستور چه دم میزنند | چیست صفیری که بهم میزنند
گفت وزیر ای ملک روزگار | گویم اگر شه بود آموزگار
این دو نوا از پی رامشگریست | خطبه از بهر زناشوهریست
دختری این مرغ بدان مرغ داد | شیربها خواهد ازو بامداد
کاین ده ویران بگذاری بما | نیز چنین چند سپاری بما
وآن دگرش گفت کزین درگذر | جور ملک بین و برو غم مخور
تا ملک اینست و چنین روزگار | زین ده ویران دهمت صد هزار
در ملک این لفظ چنان درگرفت | کاه برآورد و فغان درگرفت
زین ستم انگشت بدندان گزید | گفت ستم بین که بمرغان رسید
ملک بدان داد مرا کردگار | تا نکنم آنچه نیاید بکار
چونکه بلشکرگه دولت رسید | بوی نوازش بولایت رسید
حالی از آن خطه قلم برگرفت | راه بد و رسم ستم برگرفت
دادگستر و دستم در نوشت | تا نفس آخر از آن برگذشت
یافته از خطه صاحبدلی | سکه نامش رقم عادلی

عاقبتش نیک سرانجام نیست — هر که در عدل نزد آن نیست

ایضاً

مصلحت تست زبان زیر کام — تیغ پسندیده بود در نیام
لب مگشا گرچه درو نوشهاست — کز پی دیوار بسی گوشهاست
هر مشنو وقت گران گوشی است — زشت مگو نیست خاموشی است

مثنوی خسرو شیرین در سؤال و جواب خسرو با فرهاد

نخستین بار گفتش کز کجایی — بگفت از دار ملک آشنایی
بگفت آنجا بصنعت در چه کوشند — بگفت انده خرند و جان فروشند
بگفتا جان فروشی از ادب نیست — بگفت از عشقبازان این عجب نیست
بگفت از دل شدی عاشق بدینسان — بگفت از دل تو میگویی من از جان
بگفتا عشق شیرین بر تو چون است — بگفت از جان شیرینم فزون است
بگفتا هر شبش بینی چو مهتاب — بگفت آری چو خواب آید کجا خواب
بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاک — بگفت آنگه که باشم خفته در خاک
بگفتا گر خرامی در سرایش — بگفت اندازم این سر زیر پایش
بگفتا گر کسش آید فرا چنگ — بگفت آهن خورد ور خود بود سنگ
بگفتا چون نبینی سوی او راه — بگفت از دور شاید دید در ماه
بگفتا گر به سر یابیش خشنود — بگفت از گردن این وام افکنم زود
بگفتا دوستیش از طبع بگذار — بگفت از دوستان ناید چنین کار

بگفتا رو صبوری کن بدین درد — بگفت از جان صبوری چون توان کرد
بگفت از صبر کردن کس خجل نیست — بگفت آن دل تواند کرد دل نیست
چو عاجز گشت خسرو از جوابش — نیامد بیش پرسیدن صوابش

ایضاً

از این گردنده گنبدهای پر نور — بجز گردش چه شاید دیدن از دور
ولی در عقل دانندهٔ هست — که با گردنده گردانندهٔ هست

ایضاً

چه خوش گفت دهقان فرزانه هوشمند — که در باغ آسنیده باید گزند
کم آزار شو گر نهٔ داغ و درد — کم آزار بیند کم آزار مرد
کم خود نخواهی کم کس مگیر — میازار کسی را و هرگز ممیر

کمال الدین اسمعیل

کمال الدین اسمعیل بن عبد الرزاق اصفهان از بزرگان شعرای اصفهان است و چون
سخن دان و دارای معانی دقیقه داشت رات لطیفه بوده است ویرا خلاق المعانی
لقب داده اند و در این باب حکایتی نقل کرده اند که وقتی در مجلسی شروع بخواندن
رباعی کرده و اشتباه گفت ای روی تو چون شکسته زلف تو چوگان چون خنده حضار
را شنید اول رباعی را بدیهه بلکه بعقرب تمام کرده گفت میگویم و میایش از
عهده بردن مشکل است ولی رفته و رنانه هنوز خوبیت ولی آمده از خبردن

بابای طهراش در زمان سلطان محمد خوارزمشاه و سلطان جلال الدین بسر برده و امرا و حکام و صدور خجند را مدح گفته دیوان وی قریب یازده هزار بیت و بطبع رسیده گویند چون لشکر مغول با یران استیلا گردید و بنیاد جهان را در کشیدن تا باصفهان رسیدند کمال الدین هم بدست عده از آنها در ۶۳۶ هجری بقتل رسید و گویند در وقت کشته شدن این رباعی را انشاد کرد:

دل خون شد و شرط جانگدازی اینست — در حضرت او کمینه بازی اینست

با اینهمه هم هیچ نمی‌یارم گفت — شاید که مگر بنده نوازی اینست

این مطلب محل شبهه و تردید کلام است زیرا که در کتب معتبره که بعضی اعتماد باشد دیده نشده و آنچه که فقط در تاریخ نوشته اند باید دانست فقط تا حدی قبول است اشعار کمال الدین چنانکه گفتیم دارای لطافت مضامین و الفاظ را بسیار خوب بکار برده و دارای لغات و عبارات پیچیده و مغلق بوده اشعار کمال الدین نهایت سهل و سلیس و فهم آن آسانست این اشعار از اوست:

رباعی

وقت است که باز بیعت آب کند — خواهش چمن زمانه جادو کند

گلها پیدا ز دیده خون آلود — از دست رخ تو بر چوب کند

رباعی

هر لحظه زبان خود چو شمشیر کنی — در مدح یکی را صفت شیر کنی

انبان دروغ را ز بر زیر کنی — تا این شکم گرسنه را سیر کنی

رباعی

دستی که گرفتی سر زلف خوشت — بادی که ره چمن بر سر ببوست

زان دست کنون در کمر عمر دارم با که — زان پای کنون بر سر دل دارم دست

در تغزل گوید

هر تا نه است بدست مرا روزگار دست — زانم نمی‌رسد بسر زلف یار دست

آزرم بردن زهر تکلف خود از دل — کر در رسد مرا بدو زلف نگار دست

همبرد خوابی دو دل و دین بود در غمش — بشستم آب دیده از این هر چهار دست

طوطی عقل در هوس شکر لبت — بر سر همیزند چو مگس زار زار دست

غم تنگ دست عیدم از هر طرف ولی — اینم تبرکی نه زند غمگنی رو دست

نیاز از میان کار عشق آزرم بردن — گر گیردم عنایت صدر کبار دست

مولوی

جلال الدین محمد بن بهاء الدین بلخی از بزرگان عرفا و حکما است پدرش بهاء الدین نزد سلطان محمد خوارزمشاه توقیر تمام داشت و با وی قرابتی نیز داشت و در بسط کرامت مریدان بسا بهیجا امام فخر رازی بین وی و سلطان رنجش حاصل گردید و بهاء الدین از بلخ بقصد زیارت مکه معظمه حرکت کرد و از انجا مکه را گذشت بقونیه از بلاد آسیای صغیر آمد علاء الدین کیقباد که از سلاطین بزرگ سلجوقیه آسیای صغیر بود مقدمش را گرامی داشت و فرار نشد بلند بهاء الدین در آنجا متوقف گردید و بتدریس دانش و صنعت

مشغول شد بعد از فوت بهاءالدین پسرش جلال‌الدین مولوی بجای وی بر مسند تدریس نشست و چنانکه بعضی نوشته‌اند در حوزه تدریس وی چهارصد شاگرد حاضر یافته استفاده مینمودند عاقبت مجذوب شمس‌الدین تبریزی که از بزرگان عرفاست گردیده مسند تدریس را واگذاشت مولوی دیوانی از غزلیات بنام شمس‌الدین گفته که معروف به دیوان شمس است در دو جلد در هند و تهران بطبع رسیده و هفت دفتر مثنوی که بتشویق حسام‌الدین چلبی گفته در غایت اشتهار است و از وی یادگار است و کتاب مزبور یکی از بزرگترین معارف ادبی و عرفانی ایران و شامل حقایق عرفانی بیان شده در مراتب علو مقام و درجات فضل و دانش را جامع در اسلام و تحقیق میدارد وفاتش ۶۷۲ هجری

این اشعار از دیوان غزلیات وی است:

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست — بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
بشنیده‌ام از هوای تو آواز طبل باز — باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست
زین همرهان سست عناصر دلم گرفت — شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
یعقوب وار وا اسفاها همی زنم — دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست
والله که شهر بی تو مرا حبس می‌شود — آوارگی بکوه و بیابانم آرزوست
یکدست جام باده و یکدست زلف یار — رقصی چنین میانه میدانم آرزوست
جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او — آن نور روی موسی عمرانم آرزوست
دی شیخ با چراغ همی‌گشت گرد شهر — کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتم که یافت می‌نشود جسته‌ایم ما — گفت آنکه یافت می‌نشود آنم آرزوست

مثنوی

گفت موسی را یکی هشیار سر — چیست در هستی ز جمله صعب‌تر
گفت ای جان صعب‌تر خشم خدا — که از آن دوزخ همی لرزد چو ما
گفت از خشم خدا چه بود امان — گفت ترک خشم خود اندر زمان
من ندیدم در جهان جستجو — هیچ اهلیت به از خلق نکو

سعدی

شیخ یکی از بزرگترین و درخشنده‌ترین ستارگان قدر اول که آسمان فضل و ادب را بفروغ افکار رفیعه خود روشن و منور گردانیده و بواسطه آثار گرانبهای بلندی طبع و دست فکر و بسط قریحه مقام اول را حائز گردید سعدی است که از افتخارات بزرگ فارسی زبانان ایران است لقب و نامش شرف‌الدین مصلح بن عبدالله است چنانکه از اشعار وی بر می‌آید از علما بوده و در تخلص وی سعدی بعضی گویند چون آغاز ظهورش در زمان سعد بن زنگی بوده لهذا این تخلص را اختیار کرده ولی صاحب تاریخ گزیده حمدالله مستوفی قزوینی مینویسد چون سعدی ملازم سعد دوم پسر ابوبکر سعد بوده بهمین نسبت خود را سعدی تخلص ساخته پدر سعدی در کودکی وفات کرده چنانچه شیخ در بوستان میفرماید

مرا باشد از درد طفلان خبر — که در طفلی از سر برفتم پدر

شیخ اجل تحصیلات مقدماتی را در شیراز کرده آنگاه به بغداد که در آن زمان

دارالسلام بوده مسافرت میکند و در مدرسه نظامیه بتکمیل تحصیل خود میپردازد و در صحبت
شیخ ابوالفرج جوزی علیه الرحمه باتفاق ده سال مشغول میشود بعد از فراغت از تحصیل قسمت
مهم عمر خود را بسیاحت در هر مرز و بوم صرف میدارد و گذشته از عراقین در
غالب بلاد آسیای صغیر و شام و مصر و مراکش و آذربایجان سفر کرده و چندین
بار پیاده بزیارت کعبه مشرف شده و در بعضی از جنگهای صلیبی خود هم جزو
دفاع‌کنندگان اسلام نیز رفته و گرفتار فرنگیان شده تا یکی از بزرگان حلب او را که
سابقه معرفت داشته او را خلاص میکند و او را با خود بحلب میبرد و سعدی پس از
اتمام مسافرتهای خود بوطن خویش شیراز مراجعت میکند و وی در عهد حکمرانی
وی با قطار و اکناف مملکت ایران میرسد و ذکر جمیلش در افواه خاص و عام
منتشر میشود ابوبکر بن سعد بن زنگی پادشاه فارس کمال احترام و نوازش را
در حق وی مبذول میدارد و سعدی در سال ۶۵۵ کتاب بوستان را
بنام وی منظوم میسازد و یکسال بعد گلستان را بنام پسر وی سعد اتمام میدهد
و در تاریخ نظم بوستان میفرماید :

ز روز همایون و سال سعید | بتاریخ فرخ میان دو عید
ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج | که پر دُر شد این نامبردار گنج

در تاریخ تألیف گلستان میفرماید

در آن مدت که ما را وقت خوش بود | ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

سعدی بشیخ شهاب‌الدین سهروردی که از بزرگان عرفا و متصوفه است ارادت

داشته کما اینکه در بعضی از آثار خود نام وی را همی برد چنانکه در بوستان گوید :

مرا پیر دانای مرشد شهاب | دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه بر خویش خودبین مباش | دگر آنکه بر غیر بدبین مباش

وفاتش در سال ۶۹۱ هجری واقع شده و شعرا در تاریخ وفات وی گفته اند :

ز تاریخ عرب خص الف بالی | شب آدینه بود و ماه شوال
همای روح پاک شیخ سعدی | بیفشاند از غبار تن پر و بال

سعدی از بزرگترین گویندگان ایران در فصاحت و بلاغت و سهل و ممتنع در وادی
سخن پایه کلام را بجائی رسانیده که دست احدی بدامن عزیزش نرسد در رشته غزل سرائی میدان
وی را المتزع مسلم دانست چونکه لب سخن را از وی گرفته لذا قدر اهمیت بوده در
سبقت برخورد گوی در ربوده و اهمیتی ندارد در شیخ اجل از استادان فرتوت زبان دیگر کرده
کتاب گلستان دیگر زنندگان در حکمت و منقبت و اطوار دانش و فضیلت و اخلاق گلستان
بهترین نمونه زبان فارسی است که تا زبان فارسی در جهان زنده و پایدار است
نویسندگان را پیوسته تکرار آمده و مترجمان را بحد عنت آفرازید و در حقیقت فرض
آن همین حیرت که در این زمان عارف نویسندگان تقلید وی تألیفات ساخته
و یک درخته امروز از آورده‌اند مثل آن ما خوند .
سعدی نهایت نوع دوست و صاحب اخلاق کریمه و ملکات فاضله بوده و در
آئینه چهره نیز خود انگونه را کفا رعند را پرورده :

بنی آدم اعضای یکدیگرند | که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی بدرد آورد روزگار ‌ ‌ ‌ دگر عضوها را نماند قرار

تو کز محنت دیگران بی‌غمی ‌ ‌ ‌ نشاید که نامت نهند آدمی

استاد برخلاف بسیاری از شعرا چنان نبود که بمدح امراء و سلاطین بپردازد و اگر بعضی اوقات مدایحی گفته برای آن بوده که بتواند بدین وسیله حقایق و معارف و مواعظ و نصیحت بدیشان بیاموزد و آنانرا براه انسانیت و مروت دعوت کند چنانکه در تعریض بظهیر فاریابی گوید:

چه حاجت که نه کرسی آسمان ‌ ‌ ‌ نهی زیر پای قزل ارسلان

مگو پای عزت بر افلاک نه ‌ ‌ ‌ بگو روی اخلاص بر خاک نه

و نیز در همان کتاب گوید

مرا طبع از این نوع خواهان نبود ‌ ‌ ‌ سر مدحت پادشاهان نبود

چیزیکه اندکی از عظمت مقام وی میکاهد همانا عشق و جوانی و هزلیاتیست که بکلی منافی اخلاق وی است و شایسته ادیب دانشمند و ناصح متبحری مانند شیخ اجل سعدی نیست و در خصوص هزلیات چنانکه بعضی گفته اند مغرضین نوشته و بوی منسوب ساخته، امید داریم که این عقیده مقرون بصواب [illegible] شبهه این آثار از [illegible]

قطعه

عاملی ظالم بسنان قلم ‌ ‌ ‌ دزدی بی تیر و کمان میکند

آنکه زیان میرسد از وی بخلق ‌ ‌ ‌ فهم ندارد که زیان میکند

گله ما را گله از گرگ نیست ‌ ‌ ‌ کین همه بیداد شبان میکند

چون نکند رخنه بدیوار باغ ‌ ‌ ‌ دزد که ناطور همان میکند

منتخب بوستان

کسی گفت پروانه را کای حقیر ‌ ‌ ‌ برو دوستی در خور خویش گیر

رهی رو که بینی طریق رجا ‌ ‌ ‌ تو و مهر شمع از کجا تا کجا

سمندر نه‌ای گرد آتش مگرد ‌ ‌ ‌ که مردانگی باید آنگه نبرد

نگه کن که پروانهٔ سوزناک ‌ ‌ ‌ چه گفت ای عجب گر بسوزم چه باک

مرا چون خلیل آتشی در دلست ‌ ‌ ‌ که پنداری این شعله بر من گلست

نه دل دامن دلستان میکشد ‌ ‌ ‌ که مهرش گریبان جان میکشد

مرا همچنان دور بودم که سوخت ‌ ‌ ‌ نه این دم که آتش بمن در فروخت

مرا بر [illegible] حریف دلفروز راست ‌ ‌ ‌ چو او دوست است از [illegible] چه باک

بسوزم که یار پسندیده اوست ‌ ‌ ‌ که در وی سرایت کند سوز دوست

مرا چند گوئی که در خورد خویش ‌ ‌ ‌ حریفی بدست آر همدرد خویش

بدان ماند اندرز شوریده حال ‌ ‌ ‌ که گوئی بکژدم گزیده منال

ایضاً

بسرهنگ سلطان چنین گفت زن ‌ ‌ ‌ که خیز ای مبارک در رزق زن

برو تا ز خوانت نصیبی دهند ‌ ‌ ‌ که فرزندگانت بسختی درند

بگفتا بود مطبخ امروز سرد ‌ ‌ ‌ که سلطان بشب نیت روزه کرد

زن از ناامیدی سر انداخت پیش ‌ ‌ ‌ همی گفت با خود دل از فاقه ریش

درسعدی از این روزه که برخاست — که دانه را وعده طفلان است
خوش بنده که غیر در آید ز دست — بیاز عالم اله هر دنیا برست
مسلم کس را بود در روزه شکست — که در میخانه را دربان ندانست
اگر نه چه حاجت که ز رفت را — ز خود بیانه گیری دم خود خوری

غزل

بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است — پیر نگردد که در بهشت برین است
دیگر از آن جانبم نماز نباشد — گر تو اشارت کنی که قبله چنین است
آینه‌ای پیش آفتاب نهاده است — بر در آن خیمه یا شعاع جبین است
گر همه عالم ز لوح فکر بشویند — عشق نخواهد شدن که نقش نگین است
گوشه گرفتم ز خلق و فایده‌ای نیست — گوشه چشمت بلای گوشه نشین است
تا نه تصور کنی که بی تو صبورم — گر نفسی میزنم ز بازپسین است
حسن تو هر جا که طبل عشق فروکوفت — بانگ بر آمد که غارت دل و دین است
سیم و زرم گو مباش و حکمت و اسباب — روی تو دارم که حکمت روی زمین است
عاشق صادق به زخم دوست نمیرد — زهر مذابم بده که ماء معین است
سعدی از آن پس که راه پیش تو دانست — گر ره دیگر رود ضلال مبین است

حافظ

نام و لقبش شمس الدین محمد است و چون حافظ کلام الله بوده به حافظ تخلص

کرده مولدش شهر شیراز است ولی پدرش کمال الدین از اهالی تویسرکان بوده که از وطن مألوف هجرت کرده و در شیراز توطن جسته است و مقام این استاد جای شبهه و تردید نیست در فن غزل سرائی از اساتید درجه اول و غزلیاتش مشتمل بر مطالب توحید و حقایق عرفانی است و چنانکه گویند در علم حکمت و عرفان دارای تألیف و تصنیف بوده است ظهورش در زمان سلاطین آل مظفر است و شاه شجاع و شاه منصور و شاه [illegible] را در اشعار خود مدح گفته محمد گلندام که از شاگردان اوست پس از رحلت وی دیوانش را جمع و تدوین کرده ولی بواسطه تصاریف روزگار بعضی از غزلیات او از بین رفته و بجای آنها غزلیات مجعولی مانند غزلیات بدیع بیار که ملقب والغیاث شاعری با دیوان البیات الحاق شده است وفاتش بسال ۷۹۱ واقع گ[illegible] مصلی مدفن و ماده تاریخ وی پیدا شد این غزل از اوست

غزل

روشنی طلعت تو ماه ندارد — پیش تو گل رونق گیاه ندارد
جانب دلها نگاه دار که سلطان — ملک نگیرد اگر سپاه ندارد
دیده‌ام آن چشم دل سیه که تو داری — جانب هیچ آشنا نگاه ندارد
اشک خونان به شفقت نظری کن — هیچ شبی چون ترا سیاه ندارد
شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت — چشم دریده ادب نگاه ندارد
رطل گرانم ده ای مرید خرابات — شادی شیخی که خانقاه ندارد
گو برو و آستین به خون جگر شوی — هر که در این آستانه راه ندارد

فهرست اسامی شعراء

نمبر	تخلص	اسم	لقب	کنیه	پدر	وطن	تولد	وفات
۱	مسعود سعد	مسعود	-	-	سعد بن سلمان	همدان - لاهور	-	۵۱۵
۵	اسدی	علی	-	ابونصر	احمد	طوس	-	-
۹	ناصر خسرو	ناصر	حجة بین الدین یا رجحیه الدین	-	خسرو	قبادیان مرو	۳۹۴	۴۶۵
۱۲	غضائری	محمد	-	ابوزید - ابوزید	ع	ری		۴۲۹
۱۹	ابوالفرج	ابوالفرج	-	-	-	رونه	-	-
۱۹	الکافی	ابوحنیفه	-	-	-	مرو - غزنین	-	-
۲۰	خیام	عمر	-	ابوالفتح	ابراهیم	نیشابور	-	۵۱۷
۲۳	جبلی	عبدالواسع	-	-	-	هرات	-	۵۵۵
۲۵	عمعق	شهاب الدین	-	-	-	بخارا	-	۵۴۲
۲۷	امیر معزی	محمد	-	ابوعبدالله	عبدالملک برهانی	نشاور - ترمذ	-	۵۴۲

تا چه کند با رخ تو دود دل من — آینه دانی که تاب آه ندارد

[illegible] که آن نازک — طاقت زنار دادخواه ندارد

گوشه ابروی توست منزل جانم — خوشتر از این گوشه پادشاه ندارد

حافظ اگر سجده تو کرد مکن عیب

کافر عشق ای صنم گناه ندارد

صفحه	تخلص	اسم	لقب	کنیه	پدر	وطن	تولد	وفات
۳۲	سنائی	مجدود	-	ابوالمجد	آدم	غزنین	۴۶۵	۵۴۵
۳۶	ادیب	صابر	شهاب‌الدین	-	اسمعیل	ترمد	-	۵۴۷
۳۸	وطواط	محمد	رشیدالدین	-	عبدالجلیل	بلخ	۴۸۱	۵۷۸
۴۰	-	مجیرالدین	-	-	-	بیلقان	-	۵۷۷
۴۱	انوری	ع	اوحدالدین	-	اسحق	ابیورد	-	مردد
۴۵	ظهیر	طاهر	ظهیرالدین	-	محمد	فاریاب	-	۵۹۸
۴۹	-	عبدالرزاق	جمال‌الدین	-	-	اصفهان	-	۵۸۱
۵۱	خاقانی	ابراهیم	افضل‌الدین	-	ع	شروان	۵۰۰	-
۵۹	نظامی	الیاس	نظام‌الدین	ابومحمد	یوسف بن زکی	گنجه	۵۲۵	۵۹۸
۶۸	-	اسمعیل	کمال‌الدین	-	عبدالرزاق	اصفهان	-	۶۳۸
۷۰	مولوی	محمد	جلال‌الدین	-	بهاءالدین	بلخی	-	۶۷۲
۷۲	سعدی	مصلح	شرف‌الدین	-	عبدالله	شیراز	-	۶۹۱
۷۷	حافظ	محمد	شمس‌الدین		کمال‌الدین	شیراز	-	۷۹۱

کسی در ره وطن غریب بازی
چون دانه در بغداد بازی

کسی دره وطن عشق باز

چنان داده در بغداد باز